

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجددای از آسمان

پاوه

نویسنده: شیوا فتاحی

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۲-۴

صفحه‌بندی و طراح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۲۹۴ | شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

۲) فروشگاه صریح/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۰۸۴۱۰۸۶۶۹

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



سرشناسه فتاحی، شیوا ۱۳۶۸ -

عنوان و نام پدیدآورنده: شیوا فتاحی

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۲ ص، ۱۱ × ۱۷، ۳-

فهرست‌فصل‌های اثر: آسمان: ادبیر مجموعه احمد دهقان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۲۲-۴

فیلد وضعیت فهرست نویسی

موضوع جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۸-۱۳۵۹ - خاطرات

موضوع جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - پاوه

شناسه افزوده دهقان، احمد ۱۳۴۵ -

شناسه افزوده بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴، ۳۰۵۶ (DSR) ۶۶۸

رده بندی دهی: ۹۱۲، ۸۲۲، ۸۵۵

ردمک: ۳۳۳۱۸۵۳ شماره کتابشناسی ملی

قطعه‌ای
از آسمان

پاوه

شیوا فتاحی



وزارت آموزش، عالی و پژوهش



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجیب شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این‌جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت‌المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این‌جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

«اواخر تیر ۱۳۵۸ بود که وارد کرمانشاه شدم. یک‌راست رفتم ساختمان اعزام نیرو. حاج‌اکبر غمخوار مسؤول آن‌جا بود. تدارکات و اقلام مورد نیاز بچه‌ها از همین مقر به شهرهای اطراف فرستاده می‌شد. به خاطر کمین دشمن در همهٔ راه‌های زمینی، امکان رساندن آذوقه به صورت مرتب به بچه‌ها وجود نداشت.

چند روزی آن‌جا ماندم. اوایل مرداد مجوز سوار شدن به هلی‌کوپتر ۲۱۴ را گرفتم که آذوقه برای بچه‌ها می‌برد. خداحافظی کردم، برگه را به خلبان نشان دادم و سوار شدم.

به غیر از من، دو نفر دیگر هم از برادران کرمانشاهی که نمی‌شناختم‌شان، بودند. مسیر هوایی کرمانشاه به پاوه، در شرایط عادی، کمتر از یک ساعت طی می‌شد، اما چون درگیری‌ها در پاوه شدت گرفته بود و ضدانقلاب در هر جایی که توانسته بود، کمین کرده بود، این مسیر را در بیشتر از یک ساعت و نیم طی کردیم.

پاوه در محاصره ارتفاعاتی پوشیده از درخت قرار گرفته بود. زیر این پوشش، نیروهای ضدانقلاب پنهان شده بودند. به خاطر همین، باید در ارتفاع کم پرواز می‌کردیم و نمی‌توانستیم از بالای آن تپه‌ها بگذریم. باید طوری پرواز می‌کردیم که در تیررس‌شان نباشیم. هلی‌کوپتر گاهی اوج می‌گرفت و گاهی پایین می‌آمد. خلبان سعی می‌کرد تا جلوی اصابت گلوله‌های گاه و بی‌گاه را به بدنه هلی‌کوپتر بگیرد. به خاطر همین هم مدام تغییر موقعیت می‌داد.

هر طور بود، این مسیر را طی کردیم. بعدها وقتی که در پاوه شاهد فرود آمدن هلی‌کوپترها بودم، با خودم فکر می‌کردم اگر خدا محافظ این خلبان‌های شجاع نبود و اگر علاقه و دل‌سپردگی آن‌ها به امام و ولایت نبود، این پروازها

و رفت و آمدها، بدون هیچ حادثه‌ای، غیرممکن بود. هلی‌کوپترها در محوطه‌ای پشت بهداری به زمین می‌نشستند و بار خود را خالی می‌کردند. ولی از هر طرف به سمت‌شان تیراندازی می‌شد. حتی نمی‌توانستند درست روی زمین بنشینند. در یک فاصله‌ای از زمین می‌ایستادند، تا بچه‌ها بارشان را بدون هل دادن خالی کنند و بلافاصله اوج می‌گرفتند. بعدها وجود هلی‌کوپترهای کبری وضعیت بهتری را به وجود آوردند؛ چون به محض این‌که از جایی به طرف‌شان تیراندازی می‌شد، بلند می‌شدند و با راکت و کالیبر، موضعی را که به سمت‌شان گلوله می‌ریخت، می‌زدند. با این وجود، در پاوه هیچ جایی بهتر و امن‌تر از فضای مسطح و بزرگ بهداری وجود نداشت، که دار و درخت هم نداشت. همین موقعیت آن‌جا را تبدیل کرده بود به پایگاه پشتیبانی و تدارکات شهر.

پاوه شهر کوچکی بود، با مردمی مستضعف. مهم‌ترین پایگاه ما تپه‌ای بود در حاشیه شهر (که امروز به خاطر گسترش پاوه، داخل شهر است). وقتی درگیری‌ها شروع شد، بعضی از مردم از شهر خارج شدند و زیر درخت‌های

اطراف پناه گرفتند. بعضی هم کوچ کردند به کرمانشاه و آن‌ها را در منطقه طاق بستان اسکان دادند. بقیه هم در شهر ماندند و این جای امید برای ما داشت که حداقل مطمئن می‌شدیم خانه‌هایی که صاحبخانه در آن هست، پناهگاه و پایگاه نفوذ ضدانقلاب نمی‌شود.

ضدانقلاب که از سمت نوسود^۱ با نیروهایش به سمت پاوه آمده بود، در اولین اقدام خود، جاده پاوه را بست و از همان طرف به بچه‌ها فشار می‌آورد. مدام در دهانه شهر با بچه‌ها درگیر می‌شد. یک شب در ورودی شهر درگیری شدیدی اتفاق افتاد. ضدانقلاب تمام قوایش را گذاشته بود تا از آن سمت به داخل شهر نفوذ کند. نیروهای ما که تعدادمان در آن محل از ده نفر تجاوز نمی‌کرد، در دو سه ساختمان پناه گرفته بودیم. از سوراخ‌هایی که داخل دیوار درست کرده بودیم، بیرون را می‌پاییدیم. مهمات کم داشتیم و تا دشمن را نمی‌دیدیم، تیراندازی نمی‌کردیم. فاصله‌شان با ما آن قدر

۱. نوسود شهر کوهستانی و کوچکی در ۴۵ کیلومتری شمال غربی پاوه است که به مرز عراق نزدیک است. این شهر بعد از انقلاب به محل امنی برای گروهک‌های مسلح ضدنظام تبدیل شد. حتی تا مدت‌ها بعد از پاکسازی اولیه نیز این منطقه خطرناک بود و افراد چپ مسلح، قدرت را در دست داشتند.

کم بود که از آر.پی.جی هم نمی شد استفاده کرد. آن‌ها در سه یا چهار متری ما بودند و صدای صحبت‌هایشان را هم می‌شنیدیم.

به هر سختی بود، مقابل‌شان مقاومت کردیم تا توانستیم وادارشان کنیم عقب‌تر بروند. به محض این که کمی عقب نشستند، ما جلو رفتیم. این عقب رفتن، آن‌ها را در دره سرازیر کرد و ما مسلط به موقعیت‌شان شدیم. دیگر از ورودی شهر، دورشان کرده بودیم و خطر ورودشان و سقوط شهر موقتاً از بین رفته بود.

دشمن وقتی نتوانست کار خود را از آن طرف پیش ببرد، آرام‌آرام شروع کرد به محاصره شهر. هر روز دامنه تیراندازی به داخل شهر بیشتر می‌شد. از جاهایی که تیراندازی می‌کردند، می‌فهمیدیم حلقه محاصره به کجا کشیده شده. با این که مهمات کافی نداشتیم، اما با تمام قوا از شهر حفاظت می‌کردیم. چند بار توانسته بودند دور از چشم ما وارد شهر شوند و به زن‌ها و بچه‌ها هم حمله کرده بودند؛ به جرم این که می‌خواستند در شهرشان بمانند. مقابل آن همه امکانات و نفرات که ضدانقلاب در اختیار داشت، ما امکانات

قابل توجه‌ای نداشتیم. اوضاع هر روز بدتر می‌شد و حلقهٔ محاصره که دیگر تقریباً کامل شده بود، تنگ‌تر. درخواست کمک می‌کردیم، ولی خبری نبود.

به سمت بهداری مدام تیراندازی می‌شد. از این رو باید دائم در سنگرها باقی می‌ماندیم. هفت یا هشت نفر بیشتر در بهداری مستقر نبودیم و در ساختمان پناه گرفته بودیم. گونی در اختیار نداشتیم تا سنگر درست کنیم. برای همین، روی بعضی دیوارها سوراخ‌هایی به بیرون درست کرده بودیم و از آن جا به سمت دشمن تیراندازی می‌کردیم. خوشبختانه در آن مقطع از درگیری، هنوز دشمن از خمپاره و آتش توپخانه استفاده نمی‌کرد و این برای ما که در ساختمان‌ها پناه گرفته بودیم، جای شکر داشت. البته ما هم با این که آر.پی.جی داشتیم، نمی‌توانستیم در داخل ساختمان از آن استفاده کنیم. آتش عقبه‌اش بچه‌ها را می‌سوزاند.

بعد از آن همه درخواست کمک و بعد از گذشت تقریباً سه هفته، اولین هلی‌کوپتری که در هوا ظاهر شد، همان بود که چمران را با خود آورد. البته نمی‌دانستیم چه کسی دارد می‌آید، اما بچه‌ها به محض دیدن هلی‌کوپتر، از

شادی سر از پا نمی‌شناختند. واقعاً یک تقویت روحیه بود. همان‌طور که ایستاده بودیم و منتظر فرود هلی‌کوپتر بودیم، جرقه‌هایی بر بدنه‌اش می‌دیدیم که به خاطر اصابت گلوله بود. چمران به همراه تیمسار فلاحی و سه نفر از برادران پاسدار پیاده شدند. اما هلی‌کوپتر با آن‌که صدمه دیده بود، نتوانست قدری بنشیند و مشکل را بررسی کند. ناگزیر بود خیلی زود از آن‌جا دور شود. آن‌قدر سریع بلند شد که حتی فرصت بستن در را هم پیدا نکرد. اما دل‌مان قرص شده بود. چمران هم به جمع‌مان اضافه شده بود. آن روز، پنج‌شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۵۸ بود.»^۱

استان کردستان، قسمتی از استان کرمانشاه و ارومیه، جزو مناطق کردنشین کشورمان به حساب می‌آیند. شهرهای آباد و سرسبز و زیبایی در این استان‌ها قرار دارند که مردم آن‌گرد هستند. شهر پاوه از جمله این شهرهاست. این شهر، از شهرستان‌های استان کرمانشاه است و در شمال‌غربی این استان واقع شده. استان کرمانشاه با کشور

۱. نبرد درالوک، خاطرات سردار جعفر جهروتی‌زاده، مصاحبه و تدوین محمود جوانبخت، تهران، حوزه هنری، ۱۳۸۵، صص ۱۰۷-۱۰۵

عراق ۲۶۳ کیلومتر مرز مشترک دارد. در استان کرمانشاه، کوه‌های زاگرس به طور منظم از شمال غرب به جنوب شرق امتداد دارند. بلندی ارتفاعات این کوه‌ها به صورت پلکانی از سمت ایران به عراق کاهش می‌یابند و این امر در مسائل دفاع از مرزها، برای کشورمان ارزشمند است.

بخش شمالی استان کرمانشاه، قسمتی از ارتفاعات منطقه اورامان را تشکیل می‌دهد. رودهای بسیاری بین این ارتفاعات در جریان هستند که مهم‌ترین آن‌ها سیروان، آبلیلی، آب‌زیمکان، الوند، کنگاگش، آب‌زرشک، قره‌سو و تُنکاب است. در شمال استان، فشردگی کوه‌ها بیشتر و ارتفاع آن‌ها هم زیادتر است. وضعیت بارندگی و آب‌وهوا نیز همانند مناطق کوهستانی است. شهر پاوه در همین منطقه کوهستانی و در دامنه کوه‌های شاهو^۱ واقع شده است.

اورامان منطقه کوهستانی وسیعی است که در طول چند دره، به صورت خطی گسترش یافته است. اورامانات شامل هفت شهر پاوه، جوانرود، روانسر، باینگان، نودشه، ثلاث

۱. نام کوه بلندی که در منطقه وسیعی از جوانرود تا نوسود به صورت خطی کشیده شده است.

باباجانی و نوسود و ۴۰۰ روستاست، که خارج از تقسیمات سیاسی شناخته می‌شود. این خطه، تمدنی دیرینه دارد. شهر پاوه از سطح دریا حدود ۱۶۰۰ متر بلندتر است و تنها ۴۵ کیلومتر با مرز ایران و عراق فاصله دارد. شهر پاوه، مرکز شهرستان پاوه و اورامانات است که تا دهه ۳۰ بخشی از استان کردستان بود، اما بعد به استان کرمانشاه پیوست. پس از جنگ تحمیلی، شهرهای جوانرود، روانسر و ثلاث باباجانی از شهرستان پاوه جدا شدند. شهرستان پاوه هم‌اکنون ۸۶۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و سه شهر دیگر به نام‌های نوسود، نودشه و باینگان به مرکزیت پاوه در آن قرار گرفته است.

برای رفتن به پاوه، تنها یک جاده وجود دارد که آن هم ابتدا از روانسر می‌گذرد؛ بعد به روستا و غار قوری قلعه^۱ و سپس پاوه می‌رسد. بعد از گذر از پاوه و حرکت به سمت شمال غرب، به نوسود و نودشه ادامه پیدا می‌کند. در واقع، شهر از نظر دسترسی محدود است و در شیب و شکاف

۱. روستای قوری قلعه در ۳۰ کیلومتری پاوه است و غار قوری قلعه، بزرگ‌ترین غار آبی خاورمیانه با پیشینه ۶۵ میلیون سال، در کنار همان روستا قرار دارد.

دو کوه مقابل هم قرار گرفته است. در پایین دست شهر، رودی جریان دارد که به رودخانهٔ پاوه مشهور است و به رود سیروان می‌ریزد.

پاوه شهری طولی (خطی) است که حدود ۱۰ کیلومتر امتداد پیدا کرده است. شهر، سه خیابان اصلی دارد. خیابانی که از ترمینال ورودی شهر شروع می‌شود و کنار بیمارستان دو شاخه می‌شود. یکی از خیابان‌ها، ۲۶ مرداد نام دارد که به میدان مولوی و از آن جا به فلکة فرمانداری می‌رسد. دیگری هم جادهٔ کمربندی پاوه است که به سمت شهر نوسود می‌رود. در شمال شهر، چشمهٔ پُر آب هولی قرار دارد که آب مورد نیاز باغ‌های شهر را تأمین می‌کند.

منازل مسکونی در شهر پاوه به گونه‌ای طراحی شده است که در بیشتر موارد، پشت‌بام خانه‌ای که در ارتفاع کمتری از دامنهٔ کوه ساخته شده، حیاط منزلی است که در چند متر بالاتر قرار گرفته است. به همین دلیل، پاوه را شهر «هزار ماسوله» می‌نامند. پاوه ۹ محلهٔ اصیل دارد و در دو دههٔ اخیر، مناطق مسکونی آن گسترش پیدا کرده و بیشتر شده است.

مردم پاوه، زبان کُردی را به لهجه هورامی حرف می‌زنند. هورامی همان زبان اوستایی^۱ است. پاوه به این لهجه یعنی: ایستاده بر پاهای خود. بدون شک، کردها از اصیل‌ترین ساکنان ایران هستند و تاریخ و فرهنگ کُردها، بخش مهمی از تاریخ و فرهنگ ایران بوده است.

مردم اورامان، در طول مدت سلطنت پهلوی، مبارزات زیادی علیه دولت مرکزی داشتند که هر بار سرکوب می‌شد. در زمان رضاشاه، علما، شعرا و افراد بانفوذ و مبارز منطقه دستگیر و به زندان در شهرهای دوردست منتقل شدند. همچنین عده‌ای از مردم پاوه در خلال سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ به منطقه قروه تبعید شدند.

دو سال بعد از کودتای آمریکایی سال ۱۳۳۲، دولت اقدام به لشکرکشی به منطقه اورامانات نمود تا مردم و عشایر منطقه را که زیر بار حاکمیت مجدد رژیم نمی‌رفتند، سرکوب کند. ارتش شاهنشاهی، بعد از این که از کرمانشاه تا

۱. بعد از حمله اسکندر به ایران و انقراض سلسله هخامنشی، اوستاها جمع‌آوری و سوزانده شد. بعد از سقوط هلنی‌ها (یونانی‌ها) در ایران و در زمان اشکانیان، معدود اوستاهای باقی‌مانده به زبان آرامی یا هورامی بازنویسی و رایج شد.

گردنه «مله پلنگانه»^۱ پیشروی کرد، در آن گردنه با مقاومت مردم روبه‌رو شد و نتوانست قوای زرهی خود را از آن عبور دهد.

مردم با همان سلاح و امکانات کم، ارتش را به مدت سه روز در مله پلنگانه زمین‌گیر کردند و نگذاشتند وارد پاوه شود. در نتیجه فشارهای زیاد، ارتش در بهمن ۱۳۳۴ اقدام به بمباران منطقه نمود تا بتواند پاوه را به تصرف خود درآورد. در خلال سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰، مجدداً جریان‌ات انقلابی در منطقه اورامانات رواج پیدا کرد، ولی با هجوم نیروهای سرکوبگر دولتی به سرکردگی ارتشبد غلامعلی اویسی^۲، رهبران این حرکت دستگیر و پنج نفر از

۱. گردنه‌ای حدفاصل جوانرود و پاوه

۲. غلامعلی اویسی در سال ۱۲۹۷ در شهر قم به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۵ پس از اخذ دیپلم به دانشکده افسری رفت. اویسی در شهریور ۱۳۴۴ به فرماندهی ژاندارمری کل کشور منصوب شد. در سال ۱۳۴۸ به درجه ارتشبدی نائل شد و سه سال بعد به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. وی در مقام فرماندهی نظامی تهران موجب شهادت بسیاری از مردم در روز ۱۷ شهریور یا جمعه سیاه گردید. پس از برکناری شریف امامی از ریاست دولت، اویسی در صدد تشکیل دولت نظامی برآمد، ولی قرعه به نام ارتشبد از هاری افتاد. اویسی علاوه بر مشاغل نظامی خود، سرپرست وزارت کار شد و در دی ماه ۱۳۵۷، پس از سقوط کابینه از هاری، به بهانه معالجه از ایران خارج شد. همکاری در کودتای نافرجام نوژه در سال ۱۳۵۸ از جمله آخرین فعالیت‌های نظامی وی بود. اویسی در هجدهم بهمن ۱۳۶۲ در پاریس به قتل رسید.

آن‌ها که از اهالی پاوه و روستاهای تابع آن بودند، در خرداد ۱۳۴۹ اعدام شدند. عده‌ای هم توانستند به عراق فرار کنند. اما کُردهای اورامان عراق نیز به شدت از طرف دولت بعث سرکوب می‌شدند و حال و روز بهتری نداشتند.

طی سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵، با بازگشت روحانیونی که برای تحصیل پاوه را ترک کرده بودند، حرکت جدید انقلابی و اسلامی شکل گرفت. تأسیس مدرسه قرآن پاوه، شروع این حرکت جدید بود. در این مدرسه، سخنرانی‌ها، مراسم اعیاد و عزاداری‌ها برپا می‌شد. بسیاری از جوانانی که پس از انقلاب در مقابل ضدانقلاب ایستادند، تربیت‌شده همین مدرسه بودند.

روز جمعه ۱۴ مهر ۱۳۵۷، مردم پاوه راهپیمایی بزرگی علیه حکومت پهلوی انجام دادند. از روز بعد هم دانش‌آموزان، معلمان و کارمندان ادارات اعتصاب کردند. روز جمعه ۵ آبان، چهار تن از روحانیون جوان مدرسه قرآن، از تریبون نماز جمعه در مورد وحدت و یکپارچگی سخنرانی کردند و به مردم گفتند: «هدف ما از انقلاب، رسیدن به جامعه کمونیستی نیست. هدف ما مبارزه با ظلم و رسیدن به حق

است. هدف ما بالاتر از شیشه شکستن و فریاد زدن است.»^۱ ساعت ۶ بعدازظهر همان روز، ساواک به تجمع سه‌هزار نفری مردم پاوه حمله کرد و ۵۰۰ جوان پاوه‌ای به کوه‌های اطراف پناه بردند و تحصن کردند. ۶ آبان، مردم پاوه، فرماندار شهر را مجبور به شکستن محاصره کردند و خواستار بازگشت جوانان به شهر شدند. فرماندار پاوه تسلیم خواسته مردم شد و با پای پیاده به کوه‌های محل متحصنین رفت و متحصنین در اعلامیه‌ای ۱۹ بندی، خواسته‌هایشان از دولت را شرح دادند. فرماندار هم به مردم قول پذیرفته شدن خواسته‌های آنان را داد.

این حادثه بازتاب زیادی داشت؛ اما سالار جاف از طرف دولت، پاوه را در محاصره قرار داد. فرماندار پاوه در اعتراض به محاصره سالار جاف^۲، گروگان‌گیری‌ها و کشتارهای قبلی او، استعفاء کرد. چماق‌به‌دستان سالار جاف، به مردمی که سعی داشتند به کوه‌ها بروند، حمله کردند، اما

۱. شانه شمش، ص ۳۱

۲. سالار جاف و برادرش، از عراقی‌هایی بودند که به ایران پناهنده شدند و در آخرین دوره مجلس شورای ملی به عنوان نماینده مردم اورامانات وارد مجلس شدند.

مردم پاوه با دست خالی ایستادگی کردند و مزدوران سالار جاف را مجبور به فرار کردند. در این حادثه و اتفاقات روز بعد، به نقل از روزنامه اطلاعات، ۱۸ نفر شهید و تعداد زیادی مجروح شدند. کلیه راه‌ها به دست افراد سالار جاف بسته بود و مردم مجبور شدند مجروحین حادثه را از طریق نوسود و مریوان به سنندج برسانند.

روز سه‌شنبه ۹ آبان ۱۳۵۷، مردم پاوه در تجمعی ده‌هزار نفری، به عنوان اعتراض به ورود نماینده منطقه‌شان در مجلس شورای ملی (سالار جاف)، به کوهستان رفتند و در آنجا متحصن شدند. طی تلگرام‌های ارسالی از پاوه به تهران، اعلام شد که سالار جاف نماینده تحمیلی مجلس است و مردم او را قبول ندارند. سالار جاف هم با حمله مجدد به شهر، چندین شهروند دیگر را کشت، ولی شبانه مجبور شد از منطقه فرار کند. مردم شهرهای مریوان و نودشه^۱، از مردم پاوه در جراید اعلام پشتیبانی کردند و سالار جاف

۱. مریوان و نودشه از شهرهای منطقه کردستان و اورامان هستند. مریوان در استان کردستان و نودشه در استان کرمانشاه و در نزدیکی مرز عراق و شهر نوسود قرار دارد.

هم با گرفتن چند گروگان خواستار تأمین امنیت خود شد. روزنامه‌های اطلاعات و برخی مسئولین، از اقدامات سالار جاف انتقاد کردند، اما اقدام مؤثری صورت نگرفت.

مزدوران سالار جاف همچنان در گردنه مله‌پلنگان جلوی ورود دارو و آذوقه به شهر را می‌گرفتند و نماینده شهر تبریز در مجلس شورای ملی به حمایت از مردم پاوه استعفاء کرد. بالاخره به دستور رییس مجلس شورای ملی، سالار جاف توقیف شد و محاصره چند روزه پاوه به پایان رسید.

روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، ارتش اعلام بی‌طرفی کرد. به دنبال سقوط رژیم پهلوی، مرکز ساواک پاوه در ۲۳ بهمن توسط مردم اشغال شد، اما در آتش‌سوزی آن‌جا، کلیه اسناد و مدارک ساواک از بین رفت. با پیروزی انقلاب، در بیشتر شهرها مردم اسلحه‌ها را تحویل دادند و گروهی مردمی، مأمور حفاظت از پادگان‌ها شدند، اما در برخی مناطق کردنشین، عده‌ای اسلحه‌ها را زمین نگذاشتند و گروه‌های سیاسی تندرو جنگ قدرت راه انداختند.

روز ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، تشکلی به نام «جمعیت طرفداران حکومت قرآن پاوه» در پاوه اعلام موجودیت کرد و طی

اعلامیه‌ای رسمی از عموم مردم برای عضویت دعوت به عمل آورد. در این دعوت، بین شیعیان و اهل تسنن و همچنین شهروندان شهرهای مختلف تفاوت قائل نشدند. روز جمعه ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ نیز همه‌پرسی جمهوری اسلامی برگزار شد. گروه‌های چپ‌گرا این همه‌پرسی را تحریم کرده بودند، اما از تعداد ۴۰۲۲۷ رای مأخوذه در منطقه، ۳۹۹۰۹ به جمهوری اسلامی رای «آری» دادند.^۱

روز ۱۶ فروردین ۱۳۵۸، گزارشاتی در روزنامه‌های کشور از جمله روزنامه‌ی اطلاعات در مورد مرزهای غربی کشور به چاپ رسید. این گزارش‌ها حاکی از آن بود که افرادی مثل سالارجاف در عراق مشغول استخدام مزدور هستند و احتمال حمله به مرزهای غربی کشور و مخصوصاً پاوه زیاد است. حدود ۳۰۰ نفر توسط سالار جاف مسلح شد بودند.

۱. تاریخ سیاسی اجتماعی پاوه و اورامانات در بیست ساله‌ی اخیر (۱۳۶۸ - ۱۳۴۸)، بهرام ولدبیگی، تهران، انتشارات ولدبیگی، ۱۳۶۹، ص ۱۱۲

۲ فصل دوم

اوضاع سیاسی و امنیتی کردستان، از آغاز انقلاب تا سال‌های پایانی جنگ تحمیلی، بحرانی و پیچیده بود که یکی از دلایل آن، وجود گروه‌ها و احزاب مسلح بود. بعد از انقلاب، دولت بعث که سال‌ها کردهای منطقه را سرکوب و قدرت‌شان را تضعیف کرده بود، در صدد تحریک و تسلیح کردهای کشورمان برآمد. عوامل خارجی، که یکی از آنها حزب بعث بود، با بهانه قرار دادن شعارهای ناسیونالیستی، در فکر جدا کردن منطقهٔ کردنشین از ایران و تضعیف دولت اسلامی ایران بودند. تشکیل گروه‌های

ضدمذهب و جوسازی‌های کاذب ناسیونالیستی، جریان‌ات خطرناک سیاسی را در مناطق کردنشین به وجود آورده بود. از سوی دیگر، عوامل حزب دمکرات و عوامل چپ‌گرا، به عنوان حامیان ناسیونالیسم، با استفاده از باز بودن مرزهای عراق و وجود ژنرال‌های فراری ارتش شاه در کردستان عراق، زمینه‌ساز یک جنگ خونین در پاوه شدند. در این زمان، گروه‌های مخالف نظام اسلامی متنوع بودند. جنجالی‌ترین این گروه‌ها که در جبههٔ مخالف انقلاب قرار داشتند، کومله و دموکرات بودند که هم فراگیرتر بودند و هم سلاح و مهمات بیشتری داشتند.

اغلب اعضای گروه کومله از «اتحادیهٔ کشاورزان کردستان» و تحت تأثیر افکار کمونیستی و طرفداران کارگری بودند که بعدها نام گروه خود را به کومله تغییر دادند. این گروه توسط چند دانشجوی گُرد در تهران تشکیل شد و از سال ۱۳۵۱ فعالیت خود را آغاز کرد. این گروه بعد از انقلاب، به دو بخش تقسیم شد؛ بخش نظامی و بخش سیاسی.

هستهٔ اولیهٔ حزب دموکرات در زمان جنگ جهانی دوم تشکیل شد و از روزهای انقلاب، رهبر این حزب

در کردستان ایران، دکتر قاسملو^۱ بود. گروه‌های دیگری هم در این مناطق فعال بودند؛ از جمله حزب رنجبران، رزگاری (رستگاری)، خبات (جوان)، گروهک علی مریوانی، چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین؛ که در جزئیات با هم مشترک نبودند، ولی دشمنی با جمهوری اسلامی، آن‌ها را به یک نقطه اشتراک رسانده بود.

در این میان، مدرسه قرآن پاوه، در کنار سپاه پاسداران و انجمن اسلامی دانشجویان پاوه، سه تشکل بارز حامی انقلاب و پایگاه اصلی مبارزات علیه گروه‌های ضدانقلاب در این شهر بودند. همچنین گروهی به نام دستمال سرخ‌ها، با حضور ضدانقلاب در غرب کشور، به این منطقه آمد. رهبری این گروه را پاسدار جوانی به نام اصغر وصالی^۲ برعهده

۱. عبدالرحمان وثوق معروف به قاسملو، قبل از انقلاب در حزب توده فعال بود و تحصیلات خود را در فرانسه تکمیل کرد و سپس دبیر حزب دموکرات کردستان شد و در وین درگذشت.

۲. شهید اصغر وصالی، متولد ۱۳۲۹، یک چریک انقلابی بود که در بجه‌انقلاب، از زندان ساواک آزاد شد و بعد از پیروزی انقلاب، به سپاه پاسداران پیوست. وی در تابستان ۱۳۵۸ به همراه ۶۰ تن از یارانش به پاوه رفت و دوشادوش دکتر چمران مقاومت کرد. سرانجام در عاشورای سال ۱۳۵۹ (۲۸ آبان) در منطقه گیلان غرب به شهادت رسید.

داشت. نشان آن‌ها دستمال سرخی بود که به گردن خود می‌بستند تا نشان دهند که تا شهادت، برای کشور و آرمان‌شان ایستاده‌اند. همچنین رشادتهای جمعیت کرد مسلمان، پاسداران بومی، انجمن طرفداران حکومت قرآن، پیشمرگان کُرد و سایر مردم غیور کردستان در مبارزه با خیانت‌ها و نجات این سرزمین، همیشه در یاد مردم خواهد ماند. در آن روزها، دکتر چمران معاون نخست‌وزیر بود که برای آرام کردن اوضاع پریشان کردستان آمده بود و در مذاکرات و تصمیم‌گیری‌ها نقش پُررنگی داشت. او به خاطر تعهدی که به انقلاب و اسلام داشت، زندگی و درس و تحصیل در آمریکا را رها کرد و به مبارزه در کشورهای اسلامی پرداخت. تجربیات او در امور سیاسی، اجتماعی و نظامی در مصر و لبنان، موجب به‌کارگیری آن‌ها در حوادث کردستان شده بود.

به نظر دکتر چمران، دلیل آشوب‌های کردستان به دو بخش خارجی و داخلی تقسیم می‌شد. قسمت بسیار زیادی از این آشوب‌ها، با تحریک عوامل خارجی بود که هر یک قصد جذب حداکثر سرمایه و قدرت را از حکومت نوپا

داشتند. در نقشهٔ خاورمیانهٔ جدیدی که کسینجر پیشنهاد داده بود، دولت جدیدی به نام دولت کُرد وجود داشت که بخشی از منابع نفتی و معدنی ایران در آن قرار می‌گرفت. بعد از انقلاب، نیروهای غربی فرصت را غنیمت شمردند و برای تضعیف انقلاب، آشوبی را ترتیب دادند. سیل پول و اسلحه بود که از عراق وارد کردستان شد. بیشتر این هزینه‌ها، از غرب تأمین می‌شد و عراق واسطه و عامل آن‌ها بود. اما علل داخلی از نگاه دکتر چمران؛ مردم کردستان در دورهٔ حکومت‌های قبلی آسیب‌پذیر شده بودند و نسبت به مردم شهرهای دیگر ظلم و ستم بیشتری بر آن‌ها روا داشته شده بود. ضدانقلاب از این ظلم مضاعف به عنوان نقطه ضعف نظام استفاده و با مطرح کردن عبارت «ستم ملی»، تعصبات ملی کردها را جریحه‌دار می‌کرد.

در کردستان، احزاب چپ در ابتدا قدرت زیادی نداشتند. آن‌ها می‌خواستند وانمود کنند که نمایندهٔ همهٔ کردها هستند و مردم را به دنبال خود بکشند. طبیعتاً این امر در یک محیط دموکراتیک میسر نبود. بنابراین، موافقت یا اطاعت مردم باید از راه دیگری به دست می‌آمد. سلاح و

تجهیزات نظامی، به این احزاب این توانایی را داد که هم در برابر مخالفان به طور مسلحانه از خود دفاع کنند و هم با ترورهای پی‌درپی و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم، آن‌ها را به اطاعت از خود در بیاورند.

در پاوه، گروه‌های چپ کمتر طرفدار داشتند. پاوه اولین شهر منطقه بود که سپاه در آن تشکیل شد و بیشتر پاسدارها از بومی‌های منطقه بودند. در خرداد ۱۳۵۸ شایعه شد که مدرسه قرآن پاوه، به علت ایجاد دو دستگی میان مردم باید تعطیل شود. طرفداران حکومت قرآن، طی صدور اعلامیه‌ای مخالف خود را با تعطیلی مدرسه قرآن اعلام کردند و به مردم پاوه هشدار داد تا مراقب باشند حادثه گنبد و سنندج و نقده در پاوه تکرار نشود. همچنین روز ۸ خرداد، اعضای مدرسه قرآن پاوه با امام خمینی (ره) در قم دیدار کردند.

روز ۲۰ خرداد ۱۳۵۸، روزنامه اطلاعات از ورود هواپیماهای عراقی در مرزهای هوایی اورامانات خبر داد. این هواپیماها برای تجسس تا جواز ورود نفوذ کردند و بعد به منطقه حلبچه برگشتند.

به تدریج خرید و فروش انواع اسلحهٔ گرم در شهرهای مختلف کردستان رایج شد و این قضیه به پاوه هم کشید. چند نفر بر اثر امتحان و یا شلیک بی‌مورد اسلحه در پاوه کشته یا زخمی شدند و افراد مختلف، بر سر هر موضوعی، به روی هم شلیک می‌کردند.

وضع جاده‌ها و گردنه‌ها هم سخت ناامن شده بود. گردنه‌گیران، در روز روشن راه خودروها را سد می‌کردند و اموال سرنشینان آن‌ها را به غارت می‌بردند. در ۱۸ مرداد ۱۳۵۸، جمعی از افراد مدرسهٔ قرآن، انجمن دانشجویان، امام جمعهٔ وقت پاوه (ملاناصر ضیایی)، ملاقادر قادری (امام جمعهٔ بعدی پاوه) و تنی چند از مسؤولین، در اعتراض به ناامنی‌های به‌وجود آمده از سوی ضدانقلاب و بستن راه و گروگان‌گیری، با تحصن در محل فرمانداری پاوه و تعطیلی بازار، خواستار تأمین امنیت منطقه، تقویت سپاه پاسداران پاوه و ارسال نیروی کمکی از مرکز شدند.

کار تحصن به روز دوم یعنی جمعه ۱۹ مرداد رسید و جمعی از روحانیون و مسؤولین کرمانشاه، با هلی‌کوپتر وارد پاوه شدند. نماز جمعهٔ آن روز استثنائاً در محل فرمانداری

به امامت ملاناصر ضیایی اقامه شد. در سخنرانی‌های آن روز، روحانیون وحدت و یکپارچگی را کلید امنیت و پیروزی معرفی کردند. اما حزب دموکرات با صدور اعلامیه‌ای، این راه‌پیمایی را دروغین و نمایشی خواند.

از سوی دیگر، عده‌ای از عوامل حزب دمکرات و عشایر مناطق پاوه و اورامانات، به‌ویژه بخش‌های باینگان، روانسر، جوانرود، ثلاث باباخانی و نودشه، نوسود، قلخانی، سنجایی، ولدبیگی و حومهٔ پاوه (جمعیتی بین ۲ تا ۴ هزار نفر)، با تحصن در گردنهٔ قوری‌قلعه، ناآرامی‌هایی را در منطقه ایجاد کردند.

در بیستم مرداد ۱۳۵۸، گروه‌های ضدانقلاب در روستای قوری‌قلعه قطعنامه‌ای صادر کردند. در این قطعنامه، از دولت خواسته شده بود تا شورای شهرستان پاوه تشکیل شود، پاسدار غیربومی در منطقه نباشد و به گردستان خودمختاری دهند.

روز ۲۱ مرداد، یک ستون ۶۰ نفری از دستمال‌سرخ‌ها به فرماندهی شهید اصغر وصالی که از مریوان به کرمانشاه آمده بودند، به پاوه رفتند. از شواهد چنین برمی‌آید که

تحصن، مقدمه حرکت خطرناکی در پاوه باشد. و چنین هم شد.

۲۲ مرداد، عده‌ای از روحانیون و مسؤولین کرمانشاه، از جمله استاندار وقت، شیخ‌مجتبی حاج‌آخوند، ۲ تن دیگر از روحانیون کرمانشاه و فرمانده ناحیه ژاندارمری کرمانشاه، با هلی‌کوپتر برای مذاکره با متحصنین قوری‌قلعه رهسپار این منطقه شدند. در این مذاکرات، متحصنین با قرائت قطعنامه‌ای ۹ ماده‌ای، درخواست‌های متعدد خود را مطرح نمودند و برای اجرای آن، مهلت ۲۴ ساعته تعیین کردند. پس از پایان ضرب‌الاجل، متحصنین قوری‌قلعه با انواع سلاح‌های سبک و سنگین، حمله عمومی به پاوه را آغاز کردند و پاوه را به محاصره درآوردند. آن‌ها به سرعت، ارتفاعات اطراف و راه‌های ورودی شهر را اشغال کردند. بلافاصله گروه‌های ضدانقلاب با گرایش‌های مختلف، خودشان را به قوری‌قلعه رساندند و در ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه بامداد ۲۴ مرداد، از چند طرف به پاوه حمله کردند. پاسگاه ژاندارمری پاوه، به فرماندهی ستوان یوسفی، تنها قرارگاه نظامی شهر بود.

گروه اصغر وصالی یا همان دستمال سرخ‌ها و حدود ۷۰ پاسدار محلی، در خانهٔ پاسداران حضور داشتند. همچنین ملاقادر قادری، روحانی محبوب مدرسهٔ قرآن پاوه در آن روزها و امام جمعهٔ بعدی شهر هم در بین مدافعان بودند. مهمات و تدارکاتی که در اختیار مدافعان شهر قرار داشت، بسیار اندک بود. همچنین آن‌ها از نیروهای محاصره‌کننده و تسلیحات آنان اطلاع دقیقی نداشتند.

روز چهارشنبه ۲۴ مرداد، راه کرمانشاه - پاوه در مقابل پاسگاه قزانچی بسته و ارتباط تلفنی پاوه با همهٔ شهرها قطع شد. تنها راه ارتباط شهر، بیسیم شهربانی بود که مرتب از آن درخواست کمک می‌شد. نیروی کمکی از کرمانشاه به منطقه فرستاده شد، اما در ۲۵ کیلومتری پاوه متوقف شدند. طی این جریان، مهاجمان توانستند گروهان ژاندارمری پاوه را نیز محاصره کنند. در تهران و سایر نقاط کشور، هر روز در تیترو روزنامه‌ها و جراید، اخباری از حوادث پاوه وجود داشت و خبرهای ضد و نقیضی به گوش می‌رسید. اما مقامات سپاه و وزارت کشور اعلام می‌کردند که هنوز خبری از سقوط کامل پاوه مخابره نشده؛ ولی آمار کشته‌شدگان رو

به افزایش است. دولت موقت هم اعلام کرد که آماده مذاکره با معترضین گُرد است. هدف این بود که محاصره پاوه هر چه زودتر پایان یابد. بنابراین، دکتر مصطفی چمران معاون نخست‌وزیر به همراه تیمسار فلاحی به وسیله هلی‌کوپتر عازم پاوه شدند.

در آخرین ساعات روز چهارشنبه، سپاه و ژاندارمری پاوه، دو مرتبه از کرمانشاه تقاضای کمک کردند که این تقاضا روز بعد در خبرگزاری پارس نیز منتشر شد. مدافعان پاوه در آخرین پیام خود گفته بودند: «اگر کمکی نرسد، تنها یک ساعت دیگر می‌توانیم مقاومت کنیم.»^۱

پاسداران پاوه از بیسیم مرتب اعلام می‌کردند که نقاط مختلف شهر یکی پس از دیگری به دست مهاجمان می‌افتد و دیگر نیرویی ندارند. حتی آب و غذا هم تمام شده و خواستار امدادسانی با هلی‌کوپتر شدند. اما تمام ارتفاعات مسلط به شهر و کمین‌گاه‌های مشرف به شهر، اشغال شده بود. فرودگاه هلی‌کوپتر پاوه هم به دست مهاجمان افتاد و با اشغال آن، امدادسانی به مدافعان سخت‌تر شد.

۱. نقل از خبرگزاری پارس، کتاب تاریخ سیاسی اجتماعی پاوه و اورامانات، ص ۱۵۴

ساعت ۶ صبح روز پنج‌شنبه ۲۵ مرداد، در سطح شهر، بین مردم پاوه و مهاجمان زد و خورد شدیدی شروع شد و جنگ تن به تن به خانه‌ها نیز کشیده شد. خانه‌ها و کوچه‌های شهر خون‌آلود بود. بعضی از عشایر و افراد ضدانقلاب، فرصت مناسبی برای برخی تصفیه حساب‌های شخصی با افراد شهر به دست آورده و مشغول جمع کردن غنیمت از خانه‌های مردم بودند.

همان روز، هواپیمای فانتوم نیروی هوایی ارتش که برای شناسایی و کمک رفته بود، در چهار کیلومتری شرق پاوه به کوه برخورد کرد و هر دو خلبانش شهید شدند. شهید سرهنگ خلبان محمد نوژه یکی از این خلبانان شهید بود. وی در سال ۱۳۲۴ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا اخذ مدرک دیپلم ریاضی در زادگاهش پی گرفت و در همان سال وارد دانشگاه افسری شد. بعد از اتمام دانشکده، برای طی دوره سامانه‌های کنترل سلاح به آمریکا اعزام شد، اما علاقه او به خلبانی باعث شد تا وارد دانشکده خلبانی نیروی هوایی شود.

دوره مقدماتی پرواز را در ایران و دوره تکمیلی آن را در

آمریکا فرا گرفت و در سال ۱۳۵۱ با اخذ نشان و مدرک خلبانی، به جمع خلبانان اف-۴ پیوست. وی در طول دوران خدمت، به عنوان افسر سامانه‌های کنترل اسلحه گردان ۱۰۱ شکاری، رئیس شعبه عملیات مشترک، معاونت عملیات پایگاه ششم، فرمانده گردان ۳۱ شکاری پایگاه سوم در نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران عهده‌دار مسؤولیت‌هایی بود.

خلبان محمد نوژه در ۲۵ مرداد ۱۳۵۸، به همراه ستوان یکم خلبان بشیر موسوی (کابین عقب) که برای پشتیبانی از هلی‌کوپترهای نیروی زمینی ارتش و ستون اعزامی کرمانشاه به پاوه اعزام شده بود، پس از انجام عملیات، در حین انجام گشت‌های هوایی، هواپیمای آن‌ها مورد اصابت آتشبار عناصر ضدانقلاب قرار گرفت و از کنترل خارج شد.

در حالی که دست راست خلبان کابین جلو در اثر اصابت گلوله به درون کابین قطع شده بود، هیچ‌یک از خلبانان فرصت استفاده از صندلی پران را نیافتند و هواپیما به کوه اصابت کرد و در منطقه قشلاق، بین پاوه و روانسر سقوط

کرد و در حالی که سرگرد خلبان محمد نوژه روزه بود، با خون خویش افطار کرد.

در پی این واقعه و به پاس اولین شهید نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، پایگاه سوم شکاری همدان که قبل از انقلاب به پایگاه شاهرخی و بعد از پیروزی انقلاب به پایگاه حر معروف بود، به پایگاه شهید خلبان محمد نوژه تغییر نام یافت.

۳ فصل سوم

دکتر چمران حوادث کردستان را مشابه حوادث لبنان^۱ می‌دانست. او نمی‌خواست ایران لبنان دوم شود. جنگ داخلی، سفرهای رنگین برای دشمنان انقلاب و مردم بود و باید هر چه زودتر برچیده می‌شد. از طرف دولت، به دکتر چمران و تیمسار فلاحی مأموریت داده شد تا به همراه ۳ پاسدار نخست‌وزیری از کرمانشاه به طرف پاوه حرکت کنند. «روز پنج‌شنبه مطلع شدیم که ضدانقلاب در پاوه دست به حمله زده است. از دو روز قبل، متوجه شده بودیم که

۱. لبنان نیز کشوری است چند قومیتی که جنگ‌های داخلی فراوانی را از سر گذرانده است. دکتر چمران از نزدیک حوادث آن کشور را لمس کرد و سال‌ها در کنار امام موسی صدر، فرماندهی گروه نظامی شیعیان امل را برعهده داشت.

حملهٔ مهاجمین شدید است. به همین خاطر ۲۵۰ نفر برای اعزام در نظر گرفتیم، اما هلی کوپتر فقط توانست ۳۰ نفر از پاسداران را به منطقه برساند. من از راه زمینی به طرف روانسر حرکت کردم و متوجه شدم ضدانقلاب حدود ۶ هزار نفر است و از طرف روستاها پشتیبانی می‌شود.^۱

ساعت ۵ بعدازظهر روز پنج‌شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۵۸، هلی کوپتر حامل این پنج نفر روی آسمان پاوه ظاهر شد. این در حالی بود که فقط دو نقطه از شهر برای مدافعان باقی مانده بود: یکی «خانهٔ پاسداران» که قبلاً مقر ساواک بود و دیگری هم پاسگاه ژاندارمری. آشوبگران وقتی هلی کوپتر را دیدند، از هر طرف به سمتش شلیک کردند. زیر رگبار گلوله، هلی کوپتر سالم به زمین نشست و افراد پیاده شدند و خود را به هر ترتیب که شده، پشت دیوار خرابه‌ای رساندند. هلی کوپتر هم بلند شد و رفت.

چمران، چریک کارکشته‌ای بود که از هیچ میدان نبردی هراس نداشت، اما به عنوان نمایندهٔ دولت و بدون لباس نظامی وارد عرصه شده بود. چون هنوز معتقد بود

۱. مصاحبه با روزنامهٔ کیهان، ۱۳۵۸/۶/۱

که این درگیری‌ها باید با گفت‌وگو حل شود. زیر رگبار بی‌امان گلوله‌ها، به سمت ژاندارمری حرکت کردند. پاسگاه ژاندارمری دو برج بلند و محکم نگهبانی داشت که در دو سمت ساختمان سنگی‌اش خودنمایی می‌کرد و حالا هر دو زیر رگبار گلوله قرار داشت. پاسگاه محکم بود، اما در دامنه کوه قرار داشت و ارتفاعات آن کوه، به ساختمان مشرف بود. چمران و همراهانش، در فرصتی مناسب وارد پاسگاه شدند. فرمانده پاسگاه (ستوان یوسفی) و چند ژاندارم و جوانمرد کُرد محلی، حفظ امنیت پاسگاه را برعهده داشتند. چمران از نزدیک شاهد بود که بیسیم‌چی شجاع ژاندارمری مشغول متقاعد کردن ژاندارمری تهران و خرم‌آباد برای اعزام نیرو است. اغلب افراد، چمران را نمی‌شناختند و فقط می‌دانستند که نماینده دولت است.

دکتر چمران و تیمسار فلاحتی از پاسگاه و امکاناتش دیدن کردند و جویای جزئیات ماجرا شدند. اخبار خوبی به گوش نمی‌رسید. از ۳۰۰ نیروی بومی، تنها ۳۰ نفر مانده بودند و از ۶۰ پاسداری که به فرماندهی اصغر وصالی وارد پاوه شده بودند، فقط ۱۶ نفر زنده بودند. خبرها به همین جا ختم نمی‌شد.

مهاجمانی که از جادهٔ جنوبی به شهر سرازیر شده بودند، چند ساعت قبل، خود را به بیمارستان رسانده و بعد از محاصرهٔ آن، تمامی مجروحان و مدافعان بستری در آن را به همراه پرستاران و پرسنل به شهادت رسانده بودند. پاسداران را سر بریده و پیکر پاک‌شان را قطعه قطعه کرده بودند. برخی از پرسنل، زیر سپر دفاعی مدافعان، به مقر هلال احمر عقب‌نشینی کردند و کمی بعد، خود این مدافعان نیز به شهادت رسیدند.

حسن علی‌بیگی، تنها مدافع زنده مانده از حمله به بیمارستان است. او که از اعضای گروه دستمال سرخ‌ها نیز بود، خروج تعدادی بیمار و پرستار را چنین نقل کرده است: «بیمارستان کاملاً محاصره شده بود. بیماران و پرستاران را سوار وانت کردیم تا به سمت شهر ببریم. نمی‌دانستیم که شهر هم در حال سقوط است. یک پرستار (فوزیه شیردل) عقب وانت ایستاد تا مهاجمان بدانند که این خودرو حامل افراد نظامی نیست. اما علی‌رغم این کار، به سمت او شلیک شد.»^۱

۱. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: فرشته نجات، به کوشش عبدالرضا

روایت زندگی فوزیه شیردل را باید از زبان خواهرش شنید: «او در آن جا، در بیمارستان پاوه بهیار بود. ما آن زمان تلفن نداشتیم. هر ۱۵ روز از طریق یکی از دوستانش پیغام می‌رسید که فوزیه سلام رساند و از احوالاتش باخبر می‌شدیم و برایمان پول می‌فرستاد. بیمارستان مانند خرابه بود. خیلی سختی کشید. نه دارویی بود و نه امکاناتی، اما خواهرم آن قدر با دل و جان کار کرده بود که وقتی می‌آمد و تعریف می‌کرد، تصور می‌کردی این از کجا آمده است! خیلی با شور و هیجان از محل کارش حرف می‌زد. ذوق عجیبی داشت. مادرمان را می‌بوسید و برایمان هدیه می‌آورد... پدر هم خوشحال بود. برادران مان می‌گفتند: «فوزیه برای خودش دکتر شده است.»

به قول یکی از همکارانش، رفتار مردانه داشت، اما در قلبش روحی زنانه حاکم بود. در بیمارستان، به صدای بلند اعلام می‌کرد که من پیرو خط امام هستم. آن زمان، همه از ناجوانمردی و حمله‌های وحشیانه دموکرات‌ها و ضدانقلاب‌ها می‌ترسیدند، ولی فوزیه دل شیر داشت.

شب تلخی بود. من داشتم درس می‌خواندم. در خانه که به صدا در آمد، مادرم رفت و در را باز کرد. سربازی با ماشین دژبانی آمده بود. پدرم را خواست. پدرم که حال عجیبی داشت، روی ایوان خانه نشسته بود. رفت دم در. سرباز به پدرم گفت: «پاوه شلوغ شده و دخترتان فوزیه تیری به دستش خورده، لطفاً خودتان را به دژبانی قوری قلعه برسانید.»

قوری قلعه یکی از روستاهای پاوه است. پدرم رنگ و رویش پرید و مادرم شروع کرد به گریه کردن. مانده بودند که چطور در این شرایط خودشان را به پاوه برسانند. پدرم به همراه عمو و داماد بزرگ‌مان، یک ماشین گرفتند و از کرمانشاه راهی پاوه شدند. در میانه راه، به علت حمله کومله و دمکرات‌ها، از روستای قازانچی در کنار پاوه، نتوانستند جلوتر بروند. هر ماشینی که حرکت می‌کرد، کومله‌ها می‌زدند. پدرم آنجا ابراز ناراحتی می‌کند. پاسدارها هم به پدر می‌گویند: «سه روز و سه شب است که در پاوه، هم آب قطع شده و هم برق.»

پدرم به خانه برگشت و رفت پادگان هوانیروز، از آنجا

خبر بگیرد. گفته بودند هر که در پاوه بوده، شهید شده است. ضدانقلاب به بیمارستان حمله کرده و هر چه پرستار و پزشک بوده را شهید کرده‌اند.

خبر رسید که تعدادی پیکر شهید آورده‌اند بیمارستان طالقانی. خدا برای هیچ‌کس نخواهد؛ مادر و پدر و خواهرم مرضیه و ملیحه راهی بیمارستان شدند. برای مادر سخت است که دخترش را در لباس سفید، غرق در خون ببیند. مادرم می‌گفت: «لباس سفید فوزیه دیگر بنفش شده بود.» هجده ساعت از فوزیه خون رفته بود. ما نحوه شهادت خواهرم را از زبان یکی از پاسدارهای دکتر چمران شنیدیم. فوزیه در ماه مبارک رمضان، با زبان روزه شهید شد. روایت شهادت خواهرم، دل‌مان را به درد می‌آورد. ضدانقلاب‌ها اطراف بیمارستان پاوه را محاصره می‌کنند. شهید چمران به آن‌ها می‌گوید زنان و بیمارها را از بیمارستان به جای امن ببرند (نمی‌خواست زنان اسیر شوند و مشکلی برایشان پیش بیاید)، اما پرستارها و دکترها بمانند.

فوزیه آن روز شیفتش نبود. خودش برای کمک به پزشکان به بیمارستان می‌رود. از چهار طرف، کومه‌ها و

دمکرات‌ها بیمارستان را محاصره می‌کنند و چون صحرای کربلا، در روز عاشورا مورد هجوم قرار می‌دهند و هر کسی را که در حال تردد بوده، به طرز وحشیانه‌ای به شهادت می‌رسانند و مثله می‌کنند.

فوزیه مشغول مداوای پاسدارها می‌شود و آن‌ها را با برانکارده به بیرون انتقال می‌دهد. آن از خدابی خبرها، بیماران را از بالای کوه به خمپاره می‌بندند. در نهایت، پاسدارها تصمیم می‌گیرند سه زن پرستار حاضر در بیمارستان را همراه زخمی‌ها سوار وانت کنند و از در بیمارستان خارج نمایند. بعد از اصرار فراوان، فوزیه پشت وانت دراز می‌کشد و در نهایت، ملحفه‌ی سفید را روی آن‌ها می‌کشند. فوزیه تا صدای هلی‌کوپتری را که برای گروه دکتر چمران مهمات آورده، می‌شنود، ملحفه را کنار می‌زند و به هلی‌کوپتر علامت می‌دهد تا در محل مناسب فرود بیاید و مهمات به دست بچه‌ها برسد، اما آن از خدا بی‌خبرها، فوزیه را به گلوله می‌بندند و خواهرم از پهلو مجروح می‌شود. همهٔ دل و رودهٔ فوزیه بیرون می‌ریزد و کف وانت می‌افتد. در همان حال، ساعتش را به دوستش خان‌محمدی می‌دهد و از او می‌خواهد که آن ساعت را به مادرم برساند.

ایران خان محمدی هم سعی می‌کند او را آرام کند و به او دلداری بدهد. در این میان، فوزیه با خدایش این‌گونه نجوا می‌کند: «خدایا، مرا بطلب، خدایا مرا بخواه. خودت گفتی اگر کسی مرا صدا کند، اجابتش می‌کنم. خدایا، به مظلومیت پاسدارانی که منافقان سر از بدن‌شان جدا کردند، خدایا، به پاکی خون‌هایی که از صبح تا به حال در این منطقه به دفاع از دین تو ریخته شده، مرا بخواه، مرا بطلب، آماده‌ام. اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمد رسول الله.»

فوزیه را به اتق پاسدارها می‌برند. خواهرم هجده ساعت، در حالی که به شدت خونریزی داشته، در همان جا می‌ماند.^۱

خانه پاسداران، در مرکز شهر و بالاتر از فرمانداری قرار داشت. برای رسیدن به خانه پاسداران، مهارت زیادی لازم بود، اما برای چمران کار سختی نبود. راه زیبایی که از میان درختان بلند می‌گذشت، تبدیل به جهنم شده بود. چمران و همراهانش، به صورت زیگزاگ، از مسیر عبور کردند و بالاخره به خانه پاسداران رسیدند.

^۱ مریم شیردل، خواهر شهید. بنگرید به: www.basij.ir

تعداد زیادی از مردم کرد شهر، برای کمک پشت در ایستاده بودند، اما جز یأس و ناامیدی جوابی نمی‌گرفتند. چمران به محض ورود، با دنیایی خونین مواجه شد. حیاط پر بود از زن‌ها و بچه‌هایی که به آن‌جا پناه آورده بودند. در گوشه‌ای، زنان دور یک دختر جوان حلقه زده بودند و زار می‌زدند. آن دختر، فوزیه شیردل بود. لباس سفید پرستاری‌اش، خونین بود. نه پزشکی بود و نه دارویی. برای این‌که روحیهٔ افراد بیش از این تضعیف نشود، فوزیه را به ساختمان خالی بهداری بردند و این فرشتهٔ پاک، همان‌جا جان داد. در این باره، دکتر چمران چنین نجوا کرده است:

«خداوندا، چه منظره‌ای داشت این خانهٔ پاسداران، چه دردناک، چه بهت‌زده و چقدر شلوغ و پرسروصدا. گویی صحرای محشر است! انبوهی از کردهای مسلح و غیرمسلح، در پشت در به انتظار کمک ایستاده بودند. آثار غم و درد بر همهٔ چهره‌ها سایه افکنده بود. در همین وقت، دختر پرستاری را که پهلویش هدف گلوله دشمن قرار گرفته بود و خون، لباس سفیدش را گلگون کرده بود، از در بیرون می‌بردند. آن‌قدر از بدنش خون رفته بود که صورتش سفید

و بی‌رنگ شده بود. پاسداران جوان به شدت متأثر بودند. این پرستار ۱۶ ساعت پیش مجروح شده بود، به شدت از پهلویش خون می‌رفت، نه پزشکی، نه دارویی...»^۱

در حیاط، پاسدارانِ مجروح هر کدام در گوشه و کناری از درد به خود می‌پیچیدند و ناله سر می‌دادند. یکی از آن‌ها که اصفهانی بود و از سر و دهانش خون می‌ریخت، دکتر چمران را شناخت. در مریوان همدیگر را دیده بودند. به چمران شکایت کرد که: «پس کی کمک می‌رسد؟ پاسدارها وحشیانه به قتل رسیدند. چرا ارتش این‌قدر سستی نشان می‌دهد؟ چرا مهمات نمی‌رسانند؟ اگر کمک نرسد، پاوه دریای خون می‌شود.»

دکتر چمران از او دلجویی کرد و او را آن‌قدر در آغوش کشید تا آرام گرفت. بعد به سمت ساختمان رفت. پنجره راه‌پله‌ای که به طبقه دوم راه داشت، زیر رگبار مهاجمان بود. چمران و تیمسار فلاحی، به سرعت خود را به طبقه بالا رساندند و از اصغر و صالی وضعیت را جویا شدند.

در یکی از اتاق‌های طبقه بالا، جلسه تشکیل شد. از

۱. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به کتاب: فرشته نجات

صحبت‌های وصالی معلوم شد که از ۱۶ پاسدار زنده مانده، ۷ نفر مجروح و بقیه هم خسته و گرسنه هستند. طی چند روز محاصره و مبارزه، دوستان خود را از دست داده‌اند و دیگر رمقی برای جنگیدن ندارند. آب شهر هم قطع شده بود. مهاجمان تلمبه آب را آتش زده بودند. آب و نان و آذوقه و دارو تمام شده بود. احتیاجات و لوازم ضروری مدافعان را در همان جلسه روی کاغذ نوشتند تا تیمسار فلاحی هر چه زودتر به کرمانشاه برگردد و آن‌ها را بیاورد.

وقتی هوا تاریک شد، مجدداً خود را به ژاندارمری رساندند تا احتیاجات خود را با بیسیم به کرمانشاه مخابره کنند. آن شب دشمن قدم به قدم نزدیک‌تر شد؛ تا جایی که توانست روی مواضع مدافعان هدف‌گیری کند. تعداد کم رزمندگان پاسگاه، مقاومت را سخت کرده بود. با بیسیم از مرکز تقاضای هلی‌کوپتر کردند تا وسایل ضروری را بیاورد و تیمسار فلاحی را با خود ببرد. قول دادند فردا صبح زود یک هلی‌کوپتر برای این مأموریت به پاوه بفرستند.

آن شب تا صبح، در پاسگاه ژاندارمری و خانه پاسداران کسی چشم روی هم نگذاشت. گروه‌های مهاجم، تجهیزات

خود را تا نزدیکی برجک‌های ژاندارمری جلو کشیده بودند. تمام پنجره‌ها و شیشه‌ها فرو ریخته بود. حتی یک نفر کُرد محلی که از نزدیک پاسگاه عبور می‌کرد، به ضرب گلوله از پا درآمد. چمران دائم با فرماندار و بزرگان شهر درصدد گفت‌وگو و مصالحه بود تا شاید بتواند قضیه را بهتر خاتمه دهد، ولی تلاش‌هایش نتیجه‌ای نداد.

صبح روز جمعه ۲۶ مرداد، مدافعان شهر در پاسگاه منتظر هلی‌کوپتر بودند. چمران و همراهانش، بعد از جست‌وجو، محلی را در بالای تپهٔ بهداری، در مدخل غربی شهر، برای فرود هلی‌کوپتر انتخاب کردند. آن‌ها ابتدا سنگ‌ها را جمع کردند و با نوشتن حرف H روی زمین، محل فرود را مشخص کردند. بعد با گچ آن را پُررنگ‌تر نمودند و با پارچهٔ سفید، روی پشت‌بام برای خلبان علامت سفید دیگری گذاشتند.

ساعت‌ها به انتظار گذشت. ساعت ۲ بعدازظهر صدای هلی‌کوپتر از دور شنیده شد. کورسویی در دل رزمندگان پیدا شد. زیر رگبار مسلسلِ مهاجمان، هلی‌کوپتر بر زمین نشست. مقداری آب و نان و کمی هم مهمات آورده بود.

همه را تخلیه کردند، اما... خبری از نیروی کمکی یا حتی یک پزشک نبود.

فوراً عده‌ای از مجروحین را در هلی‌کوپتر جا دادند. موقع سوار شدن، گلوله به شکم یکی از آن‌ها خورد، اما فرصت نبود و ترجیح دادند برای مداوا به همان کرمانشاه بروند. مردم محلی که به پاسگاه پناه آورده بودند، به سمت هلی‌کوپتر هجوم آوردند تا سوار شوند و حرف کسی را هم گوش نمی‌کردند.

در آن هیاهو، چمران افراد سالم را متقاعد کرد که عقب بروند تا هلی‌کوپتر با مجروحین و فلاحی بتواند پرواز کند. از تیمسار فلاحی خواست که هر ساعت یک هلی‌کوپتر بفرستد تا کشته‌ها و مجروحین را تخلیه کنند. بدن برخی از کشته شده‌ها، بر اثر گذشت زمان و گرما متورم شده بود و هنوز تعداد زیادی مجروح باقی مانده بود. از همه مهم‌تر، نیروی کمکی بود که خیلی به آن احتیاج داشتند و به فلاحی تأکید فراوان کرد تا نیرو بفرستد.

هلی‌کوپتر با هزاران امید و آرزو به طرف آسمان بالا رفت. مدافعان، مقاومت را از سر گرفتند و خود را برای فرود بعدی

آماده کردند. هلی کوپتر دوم ساعت ۴ بعدازظهر رسید، آن هم مقداری آب و نان و کمی مهمات با خود آورده بود. در آن روز سخت، فقط دو بار هلی کوپتر به شهر آمد. در صورتی که قبلاً سابقه داشت که حتی پنج هلی کوپتر هم به شهر می فرستادند. دلیل، این بود که مرکز فرماندهی در کرمانشاه، پاوه را سقوط کرده می دانست و اعزام نیروی تازه نفس و مهمات سنگین برای چنین شهری تلفات محسوب می شد.

۴ فصل چهارم

در آن معرکه، روز جمعه ۲۶ مرداد، فاجعه ای رخ داد که غم مدافعان را چند برابر کرد. دکتر مصطفی چمران، این واقعه را با قلم خود، چنین نقل کرده است:

«از نظر دوست و دشمن، پاره می‌رفت که مثل مریوان سقوط کند. حتی خود من به این باور رسیده بودم که کار از کار گذشته است. با این نیروهای موجود و عدم‌اهتمام مرکز، و عدم‌اعزام نیروهای تازه‌نفس، هیچ امیدی به بقای شهر نیست.

ما نیروهای زیادی را در پشت بهداری، در بالای تپه‌ای کوچک تجهیز کرده بودیم که در صورت فرود هلی‌کوپتر و

هجوم دشمن، بتوانند از هلی کوپتر دفاع کنند، و دشمن را پس بزنند. در میان این نیروها، شش هفت نفر از پاسداران، در کنار فرمانده شجاع‌شان اصغر وصالی، و حدود ۲۵ نفر کُرد محلی و سه نفر از پاسداران نخست‌وزیری بودند که حفاظت منطقه را در دست داشتند.

هلی کوپتر ساعت ۴ بعدازظهر در محل معین‌شده بر زمین نشست. رگبار گلولهٔ دشمن از هر طرف باریدن گرفت. به سرعت مشغول تخلیهٔ آب و نان و مهمات مختلفی شدیم که تیمسار فلاحی برایمان فرستاده بود. از طرف دیگر، عده‌ای نیز کشته‌ها و مجروحین را از داخل بهداری حمل کرده و سوار هلی کوپتر می‌کردند. این کارها به سرعت انجام می‌شد، و ضمناً چند نفری نیز می‌خواستند به زور سوار شوند که با ضربات من روبه‌رو شده و از هلی کوپتر رانده می‌شدند. عده‌ای تیراندازی‌های دشمن را پاسخ می‌گفتند، عده‌ای زیر آتش گلوله، مهمات و آذوقه را تخلیه می‌کردند و گوشهٔ بهداری می‌گذاشتند.

همه چیز آماده شد و آخرین پیام‌ها را به خلبان دادم و نوشتهٔ کوچکی نیز برای تیمسار فلاحی نوشتم و به دست

خلبان دادم و هلی کوپتر صعود کرد. زیر رگبار گلوله، خلبان که می‌خواست هر چه زودتر اوج بگیرد، کنترل خود را از دست داد و پروانه هلی کوپتر به تپه جنوبی اصابت کرد و شکست. هنوز صعود اتفاق نیفتاده بود که به زمین نشست. دوباره بلند شد و باز در نقطه‌ای دیگر به زمین خورد. مثل فنر از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌خورد. از آن جا که نیمی از پروانه‌اش شکسته بود، نیم دیگر پروانه تعادل خود را از دست داده بود و پایین‌تر از حد معمول می‌آمد. در هر چرخش، وقتی به زمین می‌نشست، کسی را با ضربه‌ای می‌زد و بی‌جان به کناری می‌انداخت.

هلی کوپتر هنگامی که بلند می‌شد، در کنار من بود، و از بالای سرم گذشت، ولی وقتی بر زمین نشست، کمی از من دور شد. دوست پاسدارم را که در دو متری من بود، ضربه زد و کاسه سرش را از بدن جدا کرد. در یک لحظه، جسد بی‌جان او در کنار من بر خاک افتاد. آن‌چنان سریع، آن‌قدر مهلک، که گویی این جوان اصلاً حیات نداشته است و هیچ‌گاه زنده نبوده است. هر لحظه کسی بر زمین می‌افتاد. هلی کوپتر خیزان خیزان به کنار عمارت بهداری رسید، و

درست در کنار انبار مهمات و مواد منفجره که تازه تخلیه کرده بودیم، در زاویه عمارت و تپه محصور شد.

موتور هلی کوپتر همچنان می گشت و پره های شکسته شده پروانه، به دیوار عمارت و تپه جنوبی کوبیده می شد و ضربات سنگینی به هلی کوپتر وارد می کرد. کابین متلاشی شده بود، و جسد نیمه جان دو خلبان آن به بیرون آویزان بود؛ در حالی که پای آن ها در داخل کمر بند صندلی گیر کرده بود. با گردش موتور و لرزش هلی کوپتر، اجساد آن ها نیز تلو تلو می خوردند. بعضی مثل خلبان ها همچنان آویزان بودند. از همه غم انگیزتر، جسد همان دختر پرستاری بود که گلوله پهلویش را شکافته و بعد از ۱۸ ساعت خونریزی، حیات را به درود گفته بود. پاهایش داخل و بدنش با روپوش سفید خونین، از هلی کوپتر آویزان شده، گیسوان بلندش با دستان بی جان بر روی خاک کشیده می شد.

موتور هلی کوپتر همچنان می گشت، پروانه شکسته اش همچنان به کوه و عمارت اصابت می کرد، اجساد شهدا و مجروحین در حال نوسان بود....

به راستی چه فاجعه بزرگی بود! چه منظره وحشتناکی،

چه مصیبتی، و چه شکست بزرگی. برای هیچ کس قابل تحمل نبود، هر بیننده‌ای را دیوانه می‌کرد، هر اعصاب پولادینی را خرد می‌نمود. فاجعه‌ای با این شدت و با این عمق، فقط در چند لحظه.

همه دیوانه شده بودند. عده‌ای دیوانه‌وار شیون می‌کردند و سر خود را به دیوار می‌کوبیدند، عده‌ای چشمان خود را گرفته بودند و ضجه می‌زدند، عده‌ای به دور خود می‌گشتند و کنترل خود را از دست داده بودند. گلوله دشمن همچنان بر ما می‌بارید، ولی کسی دیگر به مرگ توجه‌ای نداشت و راستی که مرگ در آن لحظات چقدر شیرین و گوارا و نجات‌دهنده بود. من نیز برای لحظه‌ای آن قدر منقلب شدم که دنیا در نظرم تیره و تار شد. آن قدر شدت درد، عمیق و کشنده بود که سرتاپای وجودم به لرزش افتاد. ولی یک‌باره، در مقابل مسؤولیت بزرگی که به عهده داشتم، از کنترل پاسداران و هدایت دوستان و جلوگیری از خطرات احتمالی آینده، به خودم آمدم و تصمیم گرفتم که دریچه احساسات خود را ببندم. سنگ شوم، چیزی حس نکنم و به خدا توکل کنم. با آغوش باز به استقبال سرنوشت بروم،

و قضا و قدر را هر چقدر هم که وحشتناک و دردآلود باشد، با رضا و رغبت بپذیرم، و در این آزمایش بزرگ که تاریخ و عالم برای من مهیا کرده است، وظیفه خود را با سربلندی انجام دهم.

تنها قدرتی که در آن لحظات سخت و مهلک مرا کمک کرد، نیروی ایمان و عرفانی بود که مرا از علم و زندگی و حساب و بود و نبود، جدا کرد. فقط خدا را می‌دیدم که شاهد اعمال من است و مسؤولیتی را بر دوش خود احساس می‌کردم که باید این وظیفه دردناک و سرنوشت‌ساز را در این لحظات پُر مصیبت، با صبر و تحمل و توکل به پایان برسانم. باید فوراً چهره وحشتناک فاجعه را پوشانده و باقی‌مانده جوانان را برای تحمل مسؤولیت بزرگتری مهیا می‌کردم.

مهمات و مواد منفجره هنوز نزدیک هلی‌کوپتر پراکنده بود. بیم آن می‌رفت که هلی‌کوپتر منفجر شود. صندوق‌های بزرگ را می‌گرفتم و جوان دیگری، سر دیگرش را می‌گرفت و آن را کشان‌کشان از محل هلی‌کوپتر دور می‌کردیم. عده‌ای را فرستادم که پتو بیاورند و روی اجساد متلاشی‌شده، بیندازند.

چند نفری را که شیون می‌کردند و سرشان را به دیوار می‌کوبیدند، با سیلی به خود آوردم و هر کدام را به کاری گماشتم. رگبار گلوله دشمن، همچنان می‌بارید و جوانان ما به شدت مشغول تلاش شدند. در همین اوقات، موتور هلی کوپتر از کار افتاد و خوشبختانه انفجاری به وجود نیامد. آن‌گاه عده‌ای خلبان‌ها و شهدای دیگر را جمع‌آوری کردند و به داخل بهداری بردند. در داخل بهداری، اجساد شهدا مثل قتلگاه در کنار هم ردیف شده بود. دو خلبان هنوز زنده بودند و نفس‌نفس می‌زدند. چند نفر از زنان و کودکان، کنار آن‌ها گریه می‌کردند. یکی آن‌ها را باد می‌زد، اما هیچ کار اساسی برای نجات آن‌ها از دست ما ساخته نبود. دو خلبان آن‌قدر نفس‌نفس زدند تا میان شیون و ضجه زنان و کودکان، جان به جان آفرین تسلیم کردند.

بعد لاشه هلی کوپتر ماند، با قطعات تکه‌تکه شده‌اش، و خون‌هایی که از شهدا بر زمین به جا مانده بود، و اجساد شهدا در داخل عمارت بهداری که در کنار هم در پتو پیچیده شده بود.»^۱

۱. کردستان، شهید چمران، تهران، انتشارات بنیاد شهید چمران، ۱۳۶۴

بعد از این واقعهٔ دردناک، پاسداران محلی و غیرمحلی، خسته و کوفته، هر کدام گوشه‌ای آرام گرفتند. کمی بعد، اعتراضات و شکوه‌ها از سینهٔ دردمند آن‌ها فوران کرد. هر کس چیزی می‌گفت و با عصبانیت از شرایط بد پیش آمده، ناله می‌کرد. جوانی ساده و کم‌تجربه به کردها بد می‌گفت، که چرا ما باید به خاطر این‌ها جان بدهیم؟ چرا باید برای کُرد، اما در مقابل کُرد بجنگیم؟ رزمندهٔ دیگری از چمران خواست تا با بیسیم دستور دهد هلی‌کوپتری برای انتقال افراد غیرمحلی بفرستند. دیگری فریاد می‌زد و به این حرف اعتراض می‌کرد و می‌گفت: «وقتی با یکدیگر تا این‌جا جنگیده‌ایم، نباید تنهایمان بگذارید.»

پاسداران کُرد که تعدادشان هم بیشتر بود، با شنیدن این صحبت‌ها ناامیدتر شدند. وقتی حرف‌ها به این‌جا رسید، دکتر چمران آشفته شد و به جوان پاسداری که به افراد کُرد اهانت کرده بود، تندی کرد و با لحن خشنی او را وادار به سکوت کرد و به همهٔ آن‌ها گفت: «ما همه پاسداریم و برای شهادت آمده‌ایم، و در راه خدای بزرگ، هر مصیبتی را می‌پذیریم. با زبونی و ضعف از معرکه نمی‌گریزیم. ما

آمده‌ایم که به همهٔ دنیا درس ایمان و فداکاری و شهادت بدهیم. ما آمده‌ایم که جانبازی اصحاب حسین (ع) را زنده کنیم. شهادت در راه خدا افتخار ماست. آرزو می‌کنیم با کفن خونین در بارگاه خدای بزرگ حاضر شویم. ما از مرگ وحشتی نداریم، ولی به دشمنان انقلاب نشان می‌دهیم که یک مؤمن شهید، چگونه جانبازی می‌کند و شهادت ما چقدر برای آن‌ها گران تمام می‌شود. مسلماً امام خمینی و ملت ایران سکوت نخواهند کرد، و این ضدانقلابی‌ها را نابود خواهند نمود...»^۱

بعد به اصغر و صالی گفت: «جوانان خود را به خانهٔ پاسداران بازگردان و آمادهٔ آن شب تاریخی باش. شبی که شب قدر ماست. شبی که همهٔ فرشتگان به ما درود خواهند فرستاد. شبی که عاشورای حسینی را به خاطر می‌آورد. شبی که حق و باطل، انقلابی و ضدانقلابی، با نیروهای نابرابر، در مقابل هم می‌ایستند و معركةٔ مرگ و زندگی برافروخته می‌شود. سرنوشت کردستان به نگارش در می‌آید و انقلاب اسلامی ایران به بوتهٔ آزمایش گذاشته می‌شود.

شب قدر، شب سرنوشت‌ساز، شب شهادت، شب حسین (ع)، شبی که همه ما با کفن خونین به لقاء پروردگار خود نائل می‌شویم...»^۱

اصغر و صالی نیروهایش را به سمت شهر فرستاد و آخرین توصیه‌هایش را به آن‌ها گوشزد کرد تا به خانه پاسداران بروند. خودش هم با دکتر چمران همراه شد تا از کنار بهداری، به پاسگاه ژاندارمری بروند. زیر رگبار گلوله، به سرعت دویدند، تا بالاخره خود را به پاسگاه رساندند. در آن جا متوجه شدند که تیر به پای ستوان یوسفی اصابت کرده است. چمران از او خواست که در انبار مهمات و اسلحه ژاندارمری را باز کند و هر چه دارد، در اختیار جوانان قرار دهد. خود نیز ۱۵ نارنجک دستی به دور کمرش بست تا در آخرین لحظات نبرد که جنگ مغلوبه شد، از آن‌ها استفاده کند.

در آن شب، چمران یکی از جوانان اهل کرمانشاه را به نام آیت شعبانی^۲ به فرماندهی پاسگاه گماشت؛ جوانی

۱. کردستان، ص ۶۸

۲. آیت شعبانی، متولد ۱۳۲۸، از شاگردان آیت‌الله اشرفی اصفهانی بود. او فردی جسور و انقلابی و از افرادی بود که سپاه کرمانشاه را تشکیل داد و فرمانده عملیات سپاه کرمانشاه شد. او در اردیبهشت ۱۳۵۹ توسط اشرا در غرب کشور به شهادت رسید.

لاغراندام، مؤمن و باراده. به او گوشزد کرد که امشب شب شهادت و حماسه‌آفرینی است و از او پرسید که آیا آمادگی این مسؤولیت را دارد یا نه؟ شعبانی با صدای محکم و مصمم، این مسؤولیت را پذیرفت و دوستان کرمانشاهی خود را بسیج کرد. آن‌ها را در نقاط مختلف پاسگاه، همراه ژاندارم‌های جوانمرد مستقر نمود.

بعد از آن، دکتر چمران برای آخرین بار از نقاط مختلف و سنگرها دیدن کرد و با جوانان به گفت‌وگو نشست. در همین لحظات، از بالای ساختمان صدای فریاد شنیده شد. بعد از پی‌گیری ماجرا، معلوم شد که یکی از پاسدارها تیر خورده است. تیر از بالای کوه شلیک شده بود.

جوان ناله‌کنان بر زمین افتاد و چمران بالای سر او آمد. کنارش نشست و او را در آغوش کشید. به او گفت: «تصور کن که عاشوراست و تو در کربلا مبارزه می‌کنی و مجروح شدی. چنین دردی چقدر لذت‌بخش است...»^۱

جوان مجروح، فوراً آرام گرفت و به سنگرش برگشت و تا سحر لحظه‌ای از وظیفه‌اش غافل نشد.

شب ۲۶ مرداد فرا رسید. ناگهان از برج نگهبانی غربی فریاد پاسداران بلند شد که عده‌ای در حال پیشروی به سمت ساختمان هستند. چمران خود را به برج غربی رساند. حدود ۱۰ نفر از محاصره‌کنندگان مسلح، در حالی که پرچم سفیدی بالای سرشان حمل می‌کردند، به سمت پاسدارها می‌دویدند.

دکتر چمران احتمال داد که برای مصالحه آمده باشند. بنابراین، یکی از پیشمرگان کُرد را به عنوان نماینده برای مذاکره به بیرون قلعه فرستاد. نماینده چمران با روی باز به استقبال آن‌ها رفت و گردهای پرچم‌دار نیز به ۳۰ متری دیوار قلعه رسیدند. کنار جاده ژاندارمری، ساختمان‌های کارخانه برق قرار داشت. زمین کنار جاده را کنده بودند و خاک زیادی در کنار جاده انباشته شده بود. مهاجمان پرچم‌دار، تا نزدیک گودال‌ها جلو آمدند، اما ناگهان رگبار گلوله را به سمت نماینده چمران گشودند و پشت خاک‌ها سنگ گرفتند. با این فریب و کلک، توانستند حلقه محاصره را تنگ‌تر کنند و از غرب تا ۳۰ متری پاسگاه پیش بیایند. با پشتیبانی آتش گلوله رزمندگان، پیشمرگ کُرد

توانست عقب‌نشینی کند و خود را به پاسگاه برساند. ضدانقلاب‌ها آن قدر به ساختمان نزدیک شده بودند که از پشت پنجرهٔ پاسگاه می‌توانستند با ژاندارم‌ها صحبت کنند. مهاجمان به ژاندارم‌ها می‌گفتند: «ما به شما ژاندارم‌های کرد کاری نداریم. اسلحهٔ خود را تحویل بدهید و به سلامت بروید. ما سر پاسدارها و چمران را می‌خواهیم ببریم.»^۱

با وضعیتی که پیش آمد، آیت شعبانی، فرمانده پاسگاه، ژاندارم‌ها را مختار کرد که خودشان راه‌شان را انتخاب کنند و به آن‌ها گفت: «ما آمادهٔ شهادتیم و تا آخرین قطرهٔ خون می‌جنگیم، ولی به هیچ‌وجه نمی‌خواهیم شما به خاطر ما به خطر بیفتید. شما می‌توانید با کمال آزادی بروید، ولی بدانید که این یک فریب برای شکستن مقاومت ماست. خودتان انتخاب کنید.»^۲

در مقابل این خلوص و فداکاری برای شهادت، ژاندارم‌ها گفتند: «افتخار می‌کنیم که در رکاب کسانی مثل شما به افتخار شهادت نائل شویم.»^۳

۱. رستاخیز پاوه، به اهتمام محترم استکی، اصفهان، نشر ستارگان درخشان، ۱۳۹۰، ص ۸۲

۲. رستاخیز پاوه، ص ۸۲

۳. کردستان، ص ۷۸

به این ترتیب، ژاندارم‌ها در کنار پاسداران محلی و غیرمحلی و سه نفری که همراه چمران از نخست‌وزیری آمده بودند، ماندند و تا صبح مقاومت کردند. گردهای مهاجم با سلاح‌های سنگین و از فاصله نزدیک‌تر، دیوارهای ژاندارمری را می‌کوبید و در مقابل، مدافعان با سلاح سبک پاسخ آن‌ها را می‌دادند.

چند ساعت بعد از غروب آفتاب، چمران و ستوان یوسفی که مجروح بود، با آیت شعبانی و دیگر هم‌زمان‌شان در ژاندارمری وداع کردند و زیر رگبار گلوله دشمن که از هر طرف به سمت آن‌ها می‌بارید، از پاسگاه خارج شدند. آن‌ها در تاریکی شب، به هر ترتیبی که شده، خود را به خانه پاسداران رساندند و آماده آن شب تاریخی شدند.

در خانه پاسداران، مدافعان با کیسه‌های شن سنگر ساخته و آن‌ها را بالای دیوارها قرار داده بودند. دو مسلسل کالیبر ۵۰ را دو طرف خانه مستقر کرده و مهماتی را که همان عصر توسط هلی‌کوپتر رسیده بود، در کنارشان متمرکز کردند.

چمران بر بام خانه رفت. گلوله‌های رسام از هر طرف

آسمان پاوه را چراغانی می کردند. آن شب، حتی یک لحظه هم صدای غرش خمپاره و مسلسل قطع نشد.

پاوه میعادگاه نیروهای چپ و راست بود. نتیجه این غائله، هر چه که بود، مثل یک موج در سراسر کردستان منتشر می شد. سقوط پاوه می توانست سرآغازی برای آتش توطئه‌ای بزرگ در کردستان بشود. ضدانقلابیون با بی صبری تمام منتظر اخبار شاد و شوم خود بودند و لحظات آخر این جنگ را با ولع نوش می کردند. دکتر چمران، ساعات اولیه بامداد روز ۲۷ مرداد را چنین وصف کرده است:

«چه شبی بود این شب قدر. من هیچ امیدی به زنده ماندن نداشتم؛ دل به شهادت بسته بودم و فقط تصمیم داشتم که در آخرین معركة زندگی، آن چنان ضربه‌ای به دشمن نشان دهم که هر وقت اصحاب نفاق آن را به یاد بیاورند، به خود بلرزند. من به طنین جنگ از سال‌ها پیش عادت داشتم. در لبنان، سال‌های دراز، شب و روز خود را در سنگرهای سخت، زیر آتش توپخانه‌ها و بمباران هواپیماهای اسرائیل و رگبار مسلسل کتائب^۱ به سر بردم. خطر برایم

۱. حزب کتائب با نام قبلی حزب فالانژ، یک حزب تندرو در کشور لبنان است.

طبیعی بود. من با فقر و محرومیت و مصیبت خو کرده بودم. هر روز برادر شهیدی را روی دوشم برده بودم. آن قدر مصیبت دیده و درد کشیده بودم که گویی سراسر وجودم را با رنج عجین کرده‌اند. همیشه به آغوش مرگ فرو می‌رفتم و مرگ از برابرم می‌گریخت. زندگی من در لبنان، دائماً در خطرهای سخت و مشکلات لاینحل و نبردهای خونین می‌گذشت. راستی، هر شب من در آن جا یک پاوه بود. بنابراین، شب هولناک پاوه برایم یادآور لبنان بود. احساسی از شوق شهادت، وارستگی از دنیا را بر وجودم مستولی کرد. با خدای خود راز و نیاز کردم و از همه وابستگی‌ها، حتی زیبایی آسمان با ستارگان جذابش بریده بودم. خاطرات تلخ و شیرین گذشته، در نظرم رژه می‌رفت و من با همه عالم وداع می‌کردم.»^۱

بامداد روز ۲۷ مرداد، افراد مهاجم از اطراف به داخل شهر سرازیر شدند و هر لحظه تعدادشان در کوچه و خیابان‌ها

حزب فالانژ لبنان در سال ۱۹۲۶ میلادی توسط پیر جمایل بنیان گذاشته شد و این حزب (فالانژ) یکی از بازیگران اصلی در طول جنگ داخلی لبنان بود که از سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵م) تا ۱۳۶۹ (۱۹۹۰م) در لبنان جریان داشت.

بیشتر می‌شد. حزب دموکرات و برخی دیگر از احزاب چپ کرد، برای این که توان نظامی و تعداد نفرات‌شان بیشتر شود، عده‌ای از دزدان قلخانی و اشرار منطقه (مانند مزدوران پالیزبان و سالار جاف و گردنه‌گیران مله‌پلنگانه) را با دادن وعده‌هایی، همراه خود کرده بودند. این اشرار، اغلب از طریق دزدی و گروگان‌گیری امرار معاش می‌کردند. لذا به محض ورود به شهر، طبق عادت‌شان به غارت و آتش زدن منازل و جمع‌آوری غنیمت مشغول شدند. بین اشرار و صاحبان خانه‌ها درگیری به وجود آمد و دود و آتش برفراز شهر بلند شد.

حدود ساعت چهار صبح، چنان قتل و غارتی در شهر پاوه به راه افتاده بود، که گویی مهاجمان در باتلاقی که خودشان درست کرده بودند، فرو رفته‌اند. حزب دموکرات که سعی داشت وجه‌ای موجه و مردمی از خود به نمایش بگذارد، قادر به کنترل اوضاع نبود و نمی‌توانست اشرار را از این اعمال بازدارد و روی معرکه نبرد متمرکز کند. دموکرات‌ها، با چند خودرو و بلندگو، به سمت مرکز شهر (نزدیک خانهٔ پاسداران) رسیده بودند و ندا می‌دادند: «هر

کس وفاداری خود را به حزب دموکرات اعلام کند، در امن و امان است. ما آمده‌ایم سر چمران و پاسداران را ببریم.»
همین بلندگوها به افراد تذکر می‌دادند که به خانه‌های مردم حمله نکنند. اما اشراری که یک عمر با این روش زندگی کرده بودند، توجه‌ای به این حرف‌ها نداشتند و به جان و مال و ناموس مردم شهر هجوم می‌بردند.

○ فصل پنجم

هنگام سپیده‌دم، آتش جنگ شعله‌ترور شد. نیروهای مدافع، از آخرین مهمات خود استفاده می‌کردند تا به طرف مقابل پاسخ محکمی بدهند. با روشن شدن هوا، شانس نیروهای مهاجم بیرون از ژاندارمری کمتر می‌شد. در ضمن، دو هواپیمای فانتوم ارتش به کمک مدافعان آمد و مواضع اسلحه‌سنگین محاصره‌کنندگان را کوبید و از فشار هجوم‌ها کاسته شد. هنوز هیچ‌کدام از دو نقطه مقاومت در شهر سقوط نکرده بود و همین موضوع برای رزمندگان قوت قلب بود.

بعد از طلوع آفتاب، دکتر چمران بالای دیوار خانه پاسداران ایستاد و شهر را زیر نظر گرفت. شهر به ویرانه‌ای تبدیل شده بود. ناگهان صدای تکبیر پاسداران بلند شد. از طرفی، آتش مسلسل دشمن فروکش کرد. همه مدافعان، سراسیمه به اتاقک طبقه پایین رفتند تا از اوضاع باخبر شوند. یکی از پاسداران، به هم‌زمان خود گفت که امام خمینی برای نجات پاره اعلامیه صادر کرده است.

این اعلامیه ساعت ۷ صبح روز شنبه ۲۷ مرداد از رادیو پخش شد. در این پیام، رهبر انقلاب ضمن در دست گرفتن فرماندهی کل قوا، خطاب به همه مردم و نیروهای نظامی فرمان داد که به طرف پاره بروند و شهر را نجات دهند. امام در این پیام اخطار داده بود که اگر تا ۲۴ ساعت دیگر به طرف شهر نروند و اقدام مؤثر انجام نگیرد، با مسئولین، رفتار انقلابی می‌کند.

همه رزمندگان، در آن سپیده‌دم آماده شهادت بودند و از رسیدن کمک، قطع امید کرده بودند. اما بعد از این که اوضاع آرام‌تر شد و از احوال هم جويا شدند، فهمیدند که بیسیم‌چی شجاع و امیدوار ژاندارمری، وقتی سقف اتاقش

زیر رگبار گلوله پایین آمده بود، با پناه گرفتن زیر میز، دراز کشیده و اخبار را به کرمانشاه مخابره کرده است. این بیسیم‌چی توانست مرکز را از مظلومیت مدافعان باخبر کند و به آن‌ها اعلام کند که هنوز شهر سقوط نکرده و برای نجات راهی هست.

مردم بی‌دفاعی که به داخل ژاندارمری پناه آورده بودند، با دیدن شادی و تحرک نیروهای پاسدار، به وجد آمدند و برای یاری مدافعان داوطلب شدند. تا جایی که پیرمردی ۶۰ ساله، با محاسنی سفید، به مدافعان اصرار می‌کرد: «مرا به صف اول نبرد بفرستید تا به شهادت برسم.»

متن پیام امام خمینی (ره) که در آن صبح‌گاه از رادیو خوانده شد، بدین شرح بود:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. از اطراف ایران گروه‌های مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرتمند تقاضا کرده‌اند که من دستور دهم به سوی پاوه رفته و غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می‌کنم و به دولت، ارتش و ژاندارمری اخطار می‌کنم، اگر با توپ‌ها و تانک‌ها و قوای مجهز تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود، من همه را

مسئول می‌دانم. من به عنوان ریاست کل قوا به رییس ستاد ارتش و ژاندارمری دستور می‌دهم که فوراً با تجهیز کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگان‌های ارتش و ژاندارمری دستور می‌دهم که بی‌انتظار دستور دیگر و بدون فوت وقت، با تمام تجهیزات به سوی پاوه حرکت کنند و به دولت دستور می‌دهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کند. تا دستور ثانوی، من مسئول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می‌دانم و در صورتی که تخلف از این دستور نمایند، با آنان عمل انقلابی می‌کنم. مکرراً از منطقه اطلاع می‌دهند که دولت و ارتش کاری انجام نداده است. من اگر تا ۲۴ ساعت دیگر عمل مثبت انجام نگیرد، سران ارتش و ژاندارمری را مسئول می‌دانم. والسلام.»^۱

با صدور این فرمان، موجی از هیجان کشور را فرا گرفت. هزاران نفر جلو در نخست‌وزیری برای اعزام به پاوه درخواست اسلحه کردند و کمیته‌های انقلاب و سپاه، در شهرها مملو از نیروهای داوطلب مردمی شد. کرمانشاه از کثرت نیروهای داوطلب موج می‌زد. در آن زمان، بزرگترین

۱. صحیفه امام، جلد ۹، تهران، مؤسسه نشر آثار امام خمینی (ره)، ص ۲۸۵

مسأله برای ارتش، سازماندهی و پشتیبانی این نیروهای پراکنده و وسیع مردمی بود.

تا آن روز، ارتش و دولت حالت سکون و سیاست سازشکارانه داشت. ضدانقلاب مسلحانه راه‌ها را می‌بست و شهرها را زیر سلطه خود می‌گرفت، به پادگان‌ها حمله می‌کرد و مخالفان خود را بدون محکمه می‌کشت. در مقابل، دولت نمایندگان خود را تحت‌عنوان هیأت حُسن نیت برای مذاکره با آن‌ها می‌فرستاد. در جریان پاوه که بی‌رحمی و هرج و مرج به نهایت خود رسید، امام به عنوان فرمانده کل قوا وارد عمل شدند. سپس ارتش رأساً وارد شد و برای اولین بار به تعقیب ضدانقلاب پرداخت. با عملکرد نادرست احزاب کومله و دموکرات و خشونت فراوانی که مرتکب شدند، وجهه آن‌ها بین توده‌های مردم بیشتر از قبل تخریب شد و از این مقطع در مقابل امام و ملت ایران قرار گرفتند.

هنوز زمان زیادی از صدور فرمان امام نگذشته بود که دکتر چمران، پاسداران مجروح و دلشکسته را که دیگر امیدوار شده بودند، گرد خود جمع کرد و به آنان گفت:

«برادران، امام فرمان داده‌اند. پس جنگ تاریخی ما هم‌اکنون شروع می‌شود. تا به حال در حالت دفاع بودیم، اما اکنون باید دست به هجوم بزنیم. مدت شش ماه بود که آن‌ها حمله می‌کردند، می‌کشتند و از طرف ما مدارا، آرامش سکوت و مذاکره بود و اولین بار است که ارتش اجازه حمله دارد و هجوم ما شروع می‌شود. الان امام واقعاً به ما اجازه هجوم داده است.»^۱

نیروهای مهاجم سخت به هراس افتاده بودند. همان افرادی که آماده برگزاری جشن پیروزی بودند، با چنان سرعتی از مهلکه می‌گریختند که بسیاری از تجهیزات و مجروحان‌شان را برجای گذاشتند. نشانه‌های تأثیر فرمان امام، با ورود جوانی از کرمانشاه که تک و تنها خودش را با این همه خطر، مخفیانه و شبانه به پاوه و خانه پاسداران رسانده بود، هویدا شد. او اطلاعات خوبی در مورد اوضاع حومه پاوه در اختیار مدافعان گذاشت. خبر داد که هزاران نفر از نخست‌وزیری و ارتش و ژاندارمری تقاضای اسلحه کرده‌اند تا به پاوه بیایند. او به دکتر چمران اصرار می‌کرد

۱. رستاخیز پاوه، ص ۸۷

که اجازه دهد در کنار او بجنگد و جانش را خالصانه تقدیم کند. دکتر چمران دستور داد تا به او یک تفنگ ژ.۳ بدهند و قوانین نبرد و تیراندازی را به او تعلیم دهند.^۱

رزمندگان جلسه‌ای تشکیل دادند و قرار شد که یک گروه پنج نفری از پاسداران غیرمحلی به فرماندهی اصغر وصالی و چند پاسدار گُرد با یک آر.پی.جی به بالای قله‌ای که به پاسگاه مسلط بود، بروند و سنگری را که مهاجمان در آن جا ساخته و بر پاسگاه مسلط بود، فتح کنند. اگر این سنگر فتح می‌شد، می‌توانستند مانور نظامی بهتر و امن‌تری داشته باشند. دکتر چمران سفارش لازم را به آن‌ها کرد و تأکید کرد هوشیار باشند و از پشت ارتفاعات حرکت کنند تا دشمن آن‌ها را نبیند.

زمانی که این گروه برای عملیات به راه افتادند، چنان عاشق و شیفتهٔ شهادت بودند که با قد برافراشته و با سرعت تمام می‌دویدند. وقتی به کمرکش کوه رسیدند، رگبار گلولهٔ طرف مقابل، یکی از جوانان را به خاک انداخت و او را به

۱. آن جوان در پاوه و سردشت، مدت‌ها کنار دکتر چمران جنگید، اما اسمی از او باقی نمانده است.

شهادت رساند؛ اما بقیه به جلو می‌تاختند. به فاصلهٔ دوپست متری که رسیدند، جوانی که آر.پی.جی حمل می‌کرد، موشکی به سنگر روبه‌رو شلیک کرد که به هدف نخورد. طرف مقابل به قدری روحیهٔ خود را از دست داده بود که فرار را بر قرار ترجیح داد. بالاخره این قلۀ بلند به تصرف نیروهای اصغر وصالی درآمد.

تیمسار فلاحی نیز از مرکز فرماندهی در کرمانشاه به ژاندارمری بیسیم زد و به پاسداران نوید داد که تعدادی هلی‌کوپتر و مهمات و تجهیزات برای پاوه آماده است. او همچنین درخواست کرد، هر چه زودتر فرودگاه پاوه را از دست مهاجمان پس بگیرند تا هلی‌کوپترها بتوانند به زمین بنشینند

دکتر چمران، افراد باقی‌مانده را به سه گروه تقسیم کرد که در هر گروه پنج نفری، یک پاسدار غیرمحلّی و چهار جوانمرد گرد بودند. دکتر به آن‌ها پیشنهاد کرد که از سه تپهٔ مشرف بر فرودگاه، فقط اولین و نزدیک‌ترین آن را فتح کنند و بر فراز همان تپه مستقر شوند. آن‌ها از سه طرف به سمت فرودگاه رفتند و آن قدر مشتاق بودند که بعد از فتح تپهٔ اول، به تعقیب مهاجمان پرداختند و هر سه تپه را از دست

آن‌ها خارج کردند. دهکده کوچکی مشرف به تپه سوم وجود داشت که تحت سلطه حزب دموکرات بود. در آن جا یکی از ۱۵ جوان مدافع به شهادت رسید و پیشروی‌شان در همان نقطه متوقف شد.

مهاجمان از هر گروهی که بودند، شهر را تخلیه کردند. بعد از امن شدن فرودگاه پاوه، مدافعان به طرف بیمارستان که از جاده شرقی، در ورودی شهر قرار داشت، رفتند و بیمارستان را بدون دادن تلفات به تصرف خود درآوردند. وضعیت بیمارستان، دلخراش و اسفناک بود.

مهاجمان پس از تصرف بیمارستان، بیست‌وپنج نفر از پاسداران را که در بیمارستان بستری بودند، به حیاط ساختمان برده و بعد از شکنجه به شهادت رساندند. سپس به داخل ساختمان رفته و همه را به تیربار بستند. تمام تجهیزات آزمایشگاهی را خرد کردند و داروها را با خود بردند. پیکر هشت نفر از پاسداران به قدری قطعه قطعه شده و درهم شکسته بود، که از یکدیگر قابل شناسایی نبودند. آن هشت پیکر را کنار هم، در محوطه بیمارستان به خاک سپردند. سال‌ها بعد بنای یادبودی برای این شهیدان بنا شد.

۶ فصل ششم

شهر به آرامش نسبی رسید. به بعضی از تأسیسات فرودگاه خسارت وارد شده بود، اما بالاخره زمینه ورود هلی کوپتر نیروهای کمکی فراهم شد. حدود ساعت شش بعدازظهر، نیروهای کمکی با چند هلی کوپتر، پشت سر هم در فرودگاه پاوه به زمین نشستند. این نیروها وقتی رسیدند که شهر پاکسازی شده بود و گروه‌های شکست خورده، پا به فرار گذاشته بودند. بیشتر این گروه‌ها، از جاده نوسود به سمت غرب و شمال غرب فرار کرده بودند.

دکتر چمران به نیروهای تازه‌نفس خوشامد گفت و محموله‌های آن‌ها را به سرعت تحویل گرفت. چند ساعت بعد، با غروب آفتاب، عده‌ای از رزمندگان تیپ نوه‌د ارتش نیز از راه رسیدند. دکتر چمران، رزمندگان را در گروه‌های مختلف تقسیم کرد و با هر گروه جلسه‌ای تشکیل داد. برای هر گروه نیز وظایف و فرمانده مشخص شد. در تاریکی هوا، هزاران نفر خود را از کمپته‌ها و پایگاه‌های سپاه، از گوشه و کنار کشور، با هر وسیله‌ای که بود، به پاوه رساندند. صدای الله‌اکبر آن‌ها در جاده‌ها و خیابان‌های شهر بلند بود. دکتر چمران از نیمه‌های شب تا ساعت سه بامداد، با کمک کماندوهای تیپ نوه‌د، نقشه عملیات پاکسازی اولیه جاده‌ها و شهر نوسود را طراحی کرد. راه نوسود پُرپیچ و خم و خطرناک بود و افراد باید قبل از شروع عملیات، با ویژگی‌های آن آشنا می‌شدند.

ساعت چهار صبح روز ۲۸ مرداد، نیروهای چمران (همان پاسداران خسته و مجروح قبل و کماندوهای نوه‌د) تصمیم گرفتند که برای ایجاد شوک بیشتر به طرف مقابل، قبل از

تمام زمان تعیین شده^۱ از جانب امام خمینی (ره)، هجوم به منطقه نوسود آغاز شود. بعد از طلوع آفتاب، چند هلی کوپتر نیروهای چمران را بالای تپه‌های بلند در مسیر نوسود پیاده کردند. ستون اعزامی در ارتفاعات حرکت کرد. بعد از این که کمی پیشروی کردند، از بالا به سمت پایین حمله کرده و توانستند تا ساعت ده صبح به نوسود برسند و پاکسازی شهر از عناصر ضدانقلاب را شروع کنند. ارتش هم ساعت دوازده ظهر همان روز وارد پاوه شد.

این پیروزی‌ها ادامه پیدا کرد و شهرهای غرب کشور یکی پس از دیگری به تصرف نیروهای انقلابی درآمد. دکتر چمران، طی پیامی حوادث و تحولات پاوه و عمق تأثیر فرمان انقلابی امام امت را این چنین به اطلاع مردم ایران رساند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. به نام همه شهدای خونین کفن پاوه. به نام مجروحین و به نام همه رزمندگان از جان گذشته. از شما هموطنان عزیز و از این همه احساسات

۱. همان طور که بیشتر آمد، امام (ره) در فرمان خود به ارتش و قوای نظامی مهلت

۲۴ ساعته داده بودند.

پاک و این همه بزرگواری و این همه احساس مسؤولیت، صمیمانه تشکر می‌کنم. به‌هیچ‌وجه فکر نمی‌کردم که زنده بمانم و فریاد استغاثهٔ من، با این تشکر قلبی به شما برسد. در میان رگبار گلوله‌ها، در میان گرداب دشمنان، حتی یک لحظه امید زنده ماندن را نداشتم، ولی قاطعانه تصمیم گرفتم که با کمال افتخار به استقبال شهادت بروم، و به دنیا نشان دهم که سربازان اسلام، در صحنهٔ مرگ و زندگی، چگونه جانبازی می‌کنند و چطور با مرگ روبه‌رو می‌شوند. از یک معركة هولناک، به صحنهٔ دردناک دیگری می‌دویدم، و با توکل مطلق به خدا و قبول آن‌چه او بر ما مقدر کرده است، سعی می‌کردم که نیروهای مؤمن به انقلاب را متمرکز کنم؛ از تشمت آن‌ها جلوگیری نمایم، به دوستان مأیوس و دل‌شکسته‌ام امید بدهم، رسالت مقدس اسلامی را به آن‌ها بازگو کنم و تصمیم قطعی برای استقبال شجاعانهٔ شهادت را به آن‌ها ابلاغ نمایم.

سخت‌ترین لحظات زندگی من، لحظاتی بود که بهترین دوست مبارزم که در کنارم ایستاده بود، یک‌باره بی‌جان و قطعه‌قطعه شده، در برابرم به خاک می‌افتاد که گویی

هیچ‌گاه حیات نداشته است، و دردناک‌ترین لحظه هنگامی بود که دوستان گُرد و پاسدارم، منقلب شده، شیون می‌کردند، و دیوانه‌وار خود را به هر طرف می‌زدند و من در حالی که در قلبم می‌جوشیدم و می‌خروشیدم، باید آمرانه فرمان دهم که کشته‌ها را جمع کنند و حتی به نزدیک‌ترین دوستان منقلب‌شده‌ام، سیلی بزنم و آن‌ها را با زور و قدرت به کار وادارم. و سوزناک‌ترین لحظات عمرم هنگامی بود که همهٔ روزنه‌های امید بسته شده بود، و عده‌ای از پاسداران تقاضای بازگشت داشتند و کردهای مؤمن به انقلاب، با نگاهی دردناک و تأثرآور، به من می‌نگریستند که چگونه می‌خواهی ما را در دریای مرگ و نابودی رها کنی و بروی. آن‌گاه با صدای قاطع به آن‌ها می‌گفتم: نه، ای دوستانم، من تصمیم قاطع گرفته‌ام که همراه شما شهید شوم. من باز نمی‌گردم. من شما را تنها نمی‌گذارم. فقط مطمئن باشید که شهادت در راه خدا افتخارآمیز و لذت‌بخش است.

اما معجزه‌ای رخ داد؛ آن‌چنان کوبنده و زیر و رو کننده برای هیچ‌کس قابل تصور نبود. همان‌گونه که چند ماه پیش، یک‌چنین معجزهٔ عجیبی به وقوع پیوست و انقلاب

پرافتخار ایران را پیروز کرد، فرمان امام صادر شد و به کوه‌ها، دره‌ها و دشت‌ها لرزه درانداخت. پاسداران از جان گذشته، با فریاد الله اکبر می‌خروشیدند و زمین و آسمان لبیک می‌گفتند. چه معجزه‌ای! که فقط از مردان برانگیخته خدا میسر است و بس. خدای بزرگ عمر این رهبر عالی قدر انقلاب اسلامی ایران را دراز بدارد.

نیروهای دشمن از هر سو پا به فرار گذاشتند، و مؤمنین به انقلاب آن چنان نیرو و قدرت گرفتند که دست به پیشروی زدند. تپه بالای ژاندارمری را که در دست دشمن بود، با یک هجوم شجاعانه، فقط با یک شهید تسخیر کردند. و باز منطقه وسیع و خطرناک راه نوسود را با یک یورش قوی پاکسازی نمودند و فقط یک شهید دادند و بیمارستان مشهور قتلگاه را نیز بدون هیچ تلفاتی به تصرف درآوردند. و چنان روحیه و قدرتی یافتند که می‌توانستند هر دشمن قوی پنجه‌ای را از پای درآورند.

و بعد نیروهای کمکی، با شور و هیجان زایدالوصفی فرارسیدند. هلی کوپترها مرتباً فرود می‌آمدند و نیروهای جدید پیاده می‌کردند و شهدا و مجروحین را انتقال می‌دادند.

راستی که شب پیش که شب شهادت، شب ناامیدی، شب شکست و سقوط بود، با فرمان امام آن چنان تغییر کرد که شب بعد، به شب آرامش، شب امید و شب پیروزی مبدل شد. چه کسی می‌توانست چنین معجزه‌ای به وجود آورد که از یک شب هولناک و یک نقطه تاریک، چنین تحولی و تحرکی خلق کند که مبدأ جنبش و حرکت و پیشروی به سوی انقلاب راستین اسلامی باشد.

در این چند روز مصیبت، می‌توانم به جرأت بگویم که حتی یک قطره اشک نریختم و در برابر سخت‌ترین فاجعه‌های منقلب‌کننده، با این‌که در درون خود گریه می‌کردم، ولی در ظاهر قدرت خود را به شدت حفظ می‌نمودم و همه دردها و رنج‌ها و ناراحتی‌ها را در ضمیر ناب خود حبس می‌کردم، تا لحظه‌ای که در فرمانداری به

عکس امام بر خوردم. یک باره سیل اشک، ریختن کرد و همهٔ عقده‌ها و فشارها و ناراحتی‌ها آرامش یافت. و خوب احساس می‌کردم که فقط یک قدرت روحی بزرگ در یک ابرمرد تاریخ قادر است چنین معجزه‌ای کند. و امیدوارم که ملت ما نیز قدر رهبر عظیم انقلابی خود را بداند و تحت رهبری او، همهٔ توطئه‌های دشمنان اسلام و ایران را نابود کند.

من اطمینان دارم که ملت ما نیز، با یک چنین روحیهٔ ایمان و فداکاری و این همه آگاهی و احساس مسؤلیت، قادر است که همهٔ مشکلات را حل کند و این رسالت بزرگ و مقدسی را که خدای بزرگ بر کردهٔ او گذاشته است، با افتخار به سرمنزل مقصود برساند.^۱

در عملیات اولیه‌ای که به فرماندهی دکتر چمران، اصغر وصالی و سایر رزمندگان انجام گرفت، تعداد زیادی از ضدانقلابیون به عراق عقب‌نشینی کردند. ارتش نیز چند عملیات کوچک و بزرگ در نقاط مختلف انجام داد و پاسداران را حمایت کرد. اما کمی بعد، دوباره ناآرامی از گوشه و کنار کردستان آغاز شد و ضدانقلاب تحرکات خود

۱. کردستان، صص ۱۰۲-۹۶

را از سر گرفت. مناطق پاوه و نوسود که توسط چمران و وصالی آزاد شده بود، مجدداً به فرماندهی شهیدان ناصر کاظمی، محمدابراهیم همت، علی صیاد شیرازی و... و جب به وجب آزاد شد. دلیل عمده این بازگشت، باز بودن مرزهای غرب کشور بود. ارتش عراق بزرگترین حامی ضدانقلاب در این منطقه بود.^۱

۴ مهر ۱۳۵۸، چند روز به مراسم چهلم شهدای پاوه مانده بود که در ارتفاعات جوانرود، درگیری‌ها شروع شد. بعد هم گردنه‌گیری در جوانرود و دوآب از سر گرفته شد. از اواخر مهر، دولت موقت مذاکرات با سران احزاب را برای حل و فصل مسائل از نو آغاز کرد و به ارتش دستور داد که داخل شهرها عملیات صورت نگیرد. شهید صیاد شیرازی که طراح عملیات مختلفی در کردستان بود، می‌گوید:

«در کردستان ظاهراً آرامش بود، ولی در باطن، تمام نیروهای مسلح ضدانقلاب داخل شهرها متمرکز بودند. کم‌کم سلطه ضدانقلاب به جاده‌ها کشیده شد.»^۲

۱. بنگرید به: کردستان، نوشته شهید چمران

۲. ناگفته‌های جنگ، ص ۳۵

آبان ماه گروگان‌گیری‌ها به جاده‌های مواصلاتی پاوه رسید و اغلب مناطق اطراف پاوه محاصره شد. سفر هیأت حسن نیت، برای مذاکرات از سر گرفته شد و این مذاکرات در نوسود و پاوه ادامه پیدا کرد. حزب دموکرات، ضمن گروگان گرفتن پاسداران، خواستار تصفیۀ کلیۀ نیروهای سپاه پاسداران و خروج آن‌ها از منطقه اورامان شد. همچنین تأکید داشت که ایست‌های بازرسی و تأمین امنیت جاده‌ها باید زیر نظر حزب دموکرات و پیشمرگان کُرد باشد و افراد غیربومی در هر سمتی باید بدون سلاح در منطقه تردد کنند و... اما مردم پاوه با تحصن و تلگراف به مرکز، مخالفت خود را از خواسته‌های حزب دموکرات اعلام کردند.

از آبان تا بهمن ۱۳۵۸، گروه‌های ضدانقلاب کنترل جاده‌ها را در دست داشتند و ورود کالا را به پاوه محدود کرده بودند. لذا به علت سختی شرایط و اعتراض و تحصن مردم پاوه مبنی بر شکستن محاصره، پاکسازی روستای دوريسان و خانقاه توسط مردم و سپاه پاسداران آغاز شد.

شهید محمد بروجردی^۱ که آن موقع سپاه غرب کشور را

۱. شهید سرلشکر محمد بروجردی، از پاسداران خلاق و فعال جنگ بود. او توانست

از کرمانشاه فرماندهی می‌کرد، تلاش کرد تا ناصر کاظمی^۱ به عنوان فرماندار، وارد پاوه بشود. با این که راه‌ها امن نبود، اما بنا به درخواست خود ایشان، ورود ناصر کاظمی از راه زمینی و بدون محافظ صورت گرفت. هیچ‌کس تا مدت‌ها متوجه نشد که وی سپاهی است.

ضدانقلاب از مقاومت پاوه خسته شده بود و از دی ۱۳۵۸، با هر سلاحی که داشت، خانه‌ها و مدارس شهر را هدف قرار می‌داد و تردد تنها از راه هوا یعنی با هلی‌کوپتر امکان داشت. بهمن‌ماه که شد، مردم پاوه تصمیم گرفتند که روستاهای اطراف شهر را پاکسازی کنند. سپاه کرمانشاه هم جاده کرمانشاه - پاوه را آزاد کرد. بعد از آن، ناصر کاظمی تأمین امنیت جاده را به مردم بومی سپرد. نیروهای مردمی، پست‌های بازرسی تشکیل داده بودند و تردد را

نیروهای کردستان را متحد کند، از این رو به او لقب مسیح کردستان را دادند. وی عاقبت در سال ۱۳۶۲ در کردستان به شهادت رسید.

۱. ناصر کاظمی در سال ۱۳۳۵ در تهران به دنیا آمد. پس از تحصیل به شغل معلمی رو آورد. در سال ۱۳۵۸ برای مبارزه با اشرار و تجزیه‌طلبان به خوزستان رفت. سپس به کردستان عزیمت کرد و به سمت فرماندار پاوه و همچنین فرمانده سپاه این شهر منصوب شد. در سال ۱۳۶۰ به عنوان فرمانده سپاه کردستان برگزیده شد. وی در ۶ شهریور ۱۳۶۰ در حین پاکسازی محور پیرانشهر - سردشت به شهادت رسید.

کنترل می‌کردند. همین کار به مردم عزت نفس بیشتری داده بود و مؤثرتر بود.

اول اردیبهشت ۱۳۵۹، حزب دموکرات یک گروهان ارتش را در راه پاوه خلع سلاح کرد و افراد آن را گروگان گرفت. این حزب طی تلگرافی به امام(ره)، مسؤولیت این کار را برعهده گرفت. ارتش نیز به حزب دموکرات مهلت داد تا افراد را آزاد کند. ضدانقلاب به پاوه نزدیک‌تر شد و پاوه را از چهار طرف با خمپاره ۱۲۰ هدف قرار داد و آزادی و بازگشت گروهان به پاوه تا سه هفته بعد به طول انجامید. شلیک خمپاره ضدانقلاب ادامه داشت. آن قدر دقیق هدف می‌گرفتند که معلوم بود از روی ارتفاعات شاهو به آنها گرامی دهند. ۲۶ اردیبهشت، مسجد جامع را هم زدند.

۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۹، سپاه پاوه و پیشمرگان کُرد، برای پس گرفتن شهر باینگان اعزام شدند. کوه آتشفشان را روز بعد پاکسازی کردند، اما باینگان در دره ای قرار داشت که یک سر آن به عراق می‌رسید و یک‌سوم آن در اختیار نیروهای اشغالگر عراقی بود. نبرد تا ۷ خرداد طول کشید.

بعد از آزادسازی باینگان، ۱۶ جسد و ۳ اسیر از اشغالگران

باقی ماند. ناصر کاظمی بعد از آزادسازی باینگان گفت: «بعد از آزادسازی، مردم خودشان برای مین‌یابی آمدند و فاصلهٔ پاسگاه تا پاوه را طوری تأمین کردند که دیگر مین‌گذاری نشود. این اولین عملیاتی بود که مسؤولیت سپاه را به عهده داشتیم.»^۱

باینگان که آزاد شد، پاوه هم آرام‌تر شد.

اواخر خرداد ۱۳۵۹، ناصر کاظمی تصمیم گرفت که نوریاب و ارتفاعاتش را که به پاوه متصل بود، برای چندمین بار پاکسازی کند. با وجود این که مسیر مین‌گذاری شده بود و چند نفر روی مین‌ها شهید شدند، عملیات موفقیت‌آمیز بود. روستای نجار را هم ۲۸ تیر ۱۳۵۹ از دموکرات‌ها پس گرفتند و کم‌کم حلقهٔ محاصرهٔ پاوه بازتر شد. اما نوسود و نودشه از آبان ۱۳۵۸ در دست ضدانقلاب و عراقی‌ها بود. پاوه از سمت جادهٔ پاوه - نوسود تهدید می‌شد.

با اعلام رسمی جنگ در شهریور ۱۳۵۹، کماندوهای عراقی وارد جادهٔ پاوه - مریوان شدند. برای رسیدن مدافعان ایرانی به نوسود، مانع اصلی، رود سیروان بود. ضدانقلاب هم

۱. شانهٔ شمش، ص ۱۵۲

برای حفظ نوسود از توپخانه عراق کمک گرفت. پاکسازی جاده و روستاهای نوسود سخت و پیچیده شده بود. در عملیات مهر ۱۳۵۹، ارتباط بیسیم‌چی با ناصر کاظمی قطع شد. او مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد. عملیات با حمله هوایی ارتش عراق متوقف و بسیاری از نیروهای رزمنده شهید شدند. ناصر کاظمی بلافاصله بعد از مداوا در تهران، خود را به پاوه رساند.

۲ آذر ۱۳۵۹، محمدابراهیم همت توسط محمد بروجردی به فرماندهی سپاه پاوه منصوب شد. همت و کاظمی، به همراه ۱۲۰ نیرو موفق شدند در روز ۲۳ دی، در هوای سرد کوهستان، عملیات دیگری را آغاز کنند و سه روز بعد، شهر نوسود پس از شش ماه نبرد آزاد شد. هر چند به خاطر آتش توپخانه عراق، مواضع حفظ نشد و شهر دوباره به تصرف عراق درآمد.

کاظمی و همت که موفق به آزادی نوسود نشده بودند، به فکر فتح نودشه افتادند تا از طرف نودشه بتوانند روی مواضع دشمن در نوسود فشار بیاورند. برای این کار ابتدا باید ارتفاعات و گردنه شمشلی به دست می‌آمد. در درگیری‌های

شمشی، منطقه هفت بار بین ایران و عراق دست به دست شد. پنجم فروردین ۱۳۶۰، عملیات نودشه به فرماندهی ناصر کاظمی زیر بارش تگرگ در کوهستان آغاز شد. طی سه روز بلندترین ارتفاعات مشرف بر نودشه پاکسازی شد و شهر در ۲ اردیبهشت محاصره و در ۶ اردیبهشت پس از دو سال، آزاد شد. عراق برای انتقام این عملیات، ۹ خرداد پاوه و نودشه را با بمب‌های خوشه‌ای و ناپالم بمباران کرد.

بعد از فتح ارتفاعات نودشه و کاهش بارش برف در مناطق، کار آزادسازی نوسود برای رزمندگان هموارتر شد. در خرداد سال ۱۳۶۰ عملیاتی در کوه‌های «کاهه زهرا و مرسوک^۱» انجام شد و رزمندگان پاوه به فرماندهی ناصر کاظمی جانانه جنگیدند و این ارتفاعات به همراه منطقه‌ای به وسعت ۱۷ کیلومترمربع آزاد گشت.

سرانجام بعد از ۳ عملیات دیگر که هر سه ناکام بود، عملیات روح‌الله در منطقه نوسود و ارتفاعات اطراف آن در روز یازدهم تیر ۱۳۶۰ آغاز شد. در این عملیات که ۱۴ روز بی‌وقفه ادامه داشت، چهار گروهان سپاه پاسداران و ۶۰ نفر

۱. ارتفاعات جنوبی اورامان تخت که مشرف بر شهر نودشه و مرز عراق است.

نیروی داوطلب ارتش وارد عمل شدند. در عملیات روح‌الله، ارتفاعات شمش‌ی و شهر نوسود آزاد و ۷۰۰ نفر از نیروهای عراقی کشته یا زخمی و ۸۰ نفر اسیر شدند.

در این عملیات پی‌درپی، هر چند پاوه بارها بمباران شد، اما پایگاه مقاومت و پشتیبانی رزمندگان در منطقه بود و حفاظت و تأمین جاده‌هایش به دست مردم محلی صورت می‌گرفت. پاوه همچنین پایگاه پشتیبانی عملیات بعدی شد که گسترده‌ترین آن عملیات والفجر ۱۰ بود. این عملیات در سال ۱۳۶۶ صورت گرفت. عملیات والفجر ۱۰، آخرین گام برای تعقیب و تنبیه متجاوز در جبهه شمالی بود. در این عملیات، رزمندگان با عبور از شهر نوسود، شهرهای طویله، دوجیله، خرمال و حلبچه عراق را فتح کردند و ۵۴۴۰ نفر از نیروهای عراقی را به اسارت درآوردند. رزمندگان پیش‌بینی می‌کردند ارتش عراق برای بازپس‌گیری مناطق از دست داده، یگان‌های خود را از جبهه جنوب راهی جبهه شمال کند، اما چنین نشد. استراتژی صدام چیز دیگری بود؛ استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی و بمباران شیمیایی. در حملات شیمیایی ارتش عراق به منطقه حلبچه که

۲۶ اسفند صورت گرفت، بیش از ۵۰۰۰ نفر غیرنظامی کشته شدند. عملیات بیت‌المقدس ۴ که در تاریخ چهارم فروردین ۱۳۶۷ صورت گرفت، در واقع تکمیل‌کننده عملیات والفجر ۱۰ در محدوده دریاچه دربندیخان بود. با خاموشی آتش توپخانه‌ها در میدان جنگ، آرامش دوباره به پاوه بازگشت. امروز مناطق مختلف این شهر یادآور خاطرات به یاد ماندنی از مقاومت مردم و رزمندگان در مقابل ضدانقلاب است. شهری که در یادها فراموش نخواهد شد.

منابع

۱. بحران بالا می‌گیرد؛ روایت ناآرامی‌های مناطق کردنشین کردستان، کرمانشاه و آذربایجان غربی، جعفر شیرعلی‌نیا و یزدان کریمی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۹
۲. پاره سرخ؛ براساس زندگی شهید دکتر مصطفی چمران، داوود بختیاری دانشور، تهران، سوره مهر
۳. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد چهارم: مقابله با ضد انقلاب و تجزیه‌طلبی، مصطفی ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین، ۱۳۸۶
۴. تاریخ سیاسی اجتماعی پاره و اورامانات در بیست ساله اخیر (۱۳۶۸ - ۱۳۴۸)، بهرام ولدبیگی، تهران، انتشارات ولدبیگی، ۱۳۶۹
۵. چمران مظلوم بود، به کوشش علی اکبری، تهران، نشر یازدهرا (س)، ۱۳۹۱
۶. حماسه دستمال سرخ‌ها و سردار شهید عباس داورزنی، تألیف محسن داورزنی، تهران، نشر کلک خیال، ۱۳۸۸
۷. رستاخیز پاره، به اهتمام محترم استکی، اصفهان، نشر ستارگان درخشان، ۱۳۹۰

۸. سبیری در تاریخ سیاسی کرد، آیت محمدی، تهران، نشر پرسمان، ۱۳۸۶
۹. شانه شمشی؛ پاوه، آیت معروفی، تهران، فاتحان، چاپ اول، ۱۳۹۳
۱۰. شهید چمران، احمد دهقان، تهران، نشر مدرسه، ۱۳۸۲
۱۱. صحیفه امام، جلد ۹، تهران، مؤسسه نشر آثار امام خمینی (ره)
۱۲. عبور از سیروان، علی عبدی بسطامی، تهران، ایران سبز
۱۳. غرب غریب به روایت خورشید خیبر، حسین بهزاد، تهران، مؤسسه فرهنگی عاشورا و لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)، ۱۳۸۱
۱۴. فرشته نجات، به کوشش عبدالرضا سالمی نژاد، تهران، فاتحان، ۱۳۹۳
۱۵. کردستان، شهید چمران، تهران، انتشارات بنیاد شهید چمران، ۱۳۶۴
۱۶. کردستان، علی اصغر شمیم، تهران، نشر مدبر، ۱۳۷۰
۱۷. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سوره مهر
۱۸. نبرد درالوک، خاطرات سردار جعفر جهروتی‌زاده، مصاحبه و تدوین محمود جوانبخت، تهران، حوزه هنری، ۱۳۸۵
۱۹. روزنامه کیهان
۲۰. فصلنامه تخصصی مطالعات دفاع مقدس
۲۱. خبرگزاری پارس
- <http://www.fatehan.ir>. ۲۲
- <http://www.aviny.com>. ۲۳
- www.basij.ir. ۲۴





بمباران شیمیایی شهر حلبچه عراق توسط رژیم بعث صدام



شهید محمد نوژه



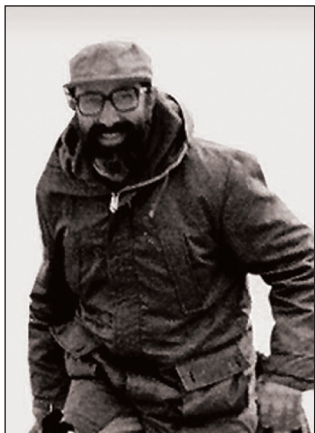
شهید ولی الله فلاحي



شهید بشیر موسوی



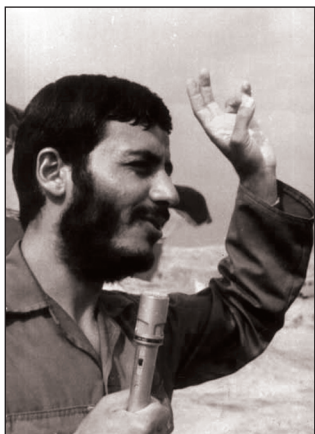
سقوط هلی کوپتر



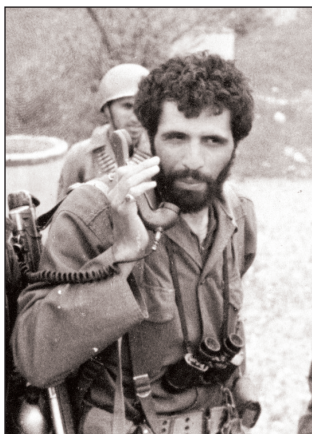
شهید دکتر مصطفی چمران



شهید اصغر وصالی



شهید حاج محمد ابراهیم همت



شهید ناصر کاظمی



ماموستا ملا قادر قادری



شهیده فوزیہ شیردل



یادمان شهدای پاه

از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

<p>۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائیة • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون</p>	یادمان جنوب
<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز</p>	یادمان‌های عرب و میانی
<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه</p>	یادمان‌های شمالغرب